تفسیر رساله به کولسیان

نوشته: ویلیام بارکلی
ترجمه: میشل آقامالیان

خصوصیات کلیسای وفادار

بخش اول
«تا دل‌های ایشان تسلی یابد و ایشان در محبت پیوند شده به دولت یقین فهم تمام و به معرفت سر خدا برسند؛ یعنی سر مسیح که در وی تمامی خزائن حکمت و علم مخفی است، اما این را می‌گویم تا هیچ کس شما را به سخنان دلاویز اغوا نکند، زیرا که هر چند در جسم غایبم، لیکن در روح با شما بوده شادی می‌کنم و نظم و استقامت ایمانتان را در مسیح نظاره می‌کنم. پس چنانکه مسیح عیسی خداوند را پذیرفتید در وی رفتار نمایید که در او ریشه کرده و بنا شده و در ایمان راسخ گشته‌اید به طوری که تعلیم یافته‌اید و در آن شکرگزاری بسیار می‌نمایید» (کولسیان ۲: ۲- ۷).
در این قسمت دعای پولس برای کلیسا ملاحظه می‌شود و در آن می‌توان خصوصیات مهم کلیسای زنده و وفادار را ملاحظه نمود.

۱- این کلیسا، کلیسایی است قوی دل. پولس دعا می‌کند که دل‌های ایمانداران تسلی یابد. کلمه‌ای که پولس در اینجا به کار می‌برد Parakalein است. این کلمه گاهی وقت‌ها به معنی آرامش دادن و گاهی وقت‌ها به معنی تشویق کردن می‌باشد، اما در هر حال مفهومی که در پس این کلمه قرار دارد عبارت است از اینکه کمک کنیم شخص بتواند در شرایط دشواری با اطمینان و دلیری عمل کند. یکی از مورخان یونانی در نوشتن ماجرایی از این کلمه به طرز ماهرانه‌ای استفاده کرده است. داستان فوق از این قرار است: سربازان یونانی که هنگی را تشکیل می‌دادند دل و جرأت خود را از دست داده و به غایت محزون و مغموم شده بودند. ژنرال، فرمانده‌ای را به نزد هنگ فوق فرستاد تا درباره هدفی با آنها حرف بزند. این امر باعث شد که آنها شجاعت خود را بازیابند و به این ترتیب این مردان مأیوس بار دیگر برای انجام دادن اعمال قهرمانانه آماده شدند. در اینجا کلمه Parakalein برای بیان مفهوم فوق به کار رفته است. دعای پولس این است که کلیسا به قدری دلیر باشد که از پس مشکلات هر شرایطی برآید.

۲- این کلیسا، کلیسایی است که اعضای آن با یکدیگر در محبت پیوند شده‌اند (یعنی با هم متحد شده‌اند). کلیسایی که در آن محبت نباشد، کلیسای واقعی نیست. روش‌هایی که تشکیلات یک کلیسا دارد یا مراسم آن چیزهای مهمی محسوب نمی‌شوند. برای اینکه اینها در طی زمان تغییر می‌کنند و نیز در جاهای مختلف فرق می‌کنند. خصوصیتی که کلیسای واقعی را به ما نشان می‌دهد، عبارت است از محبتی که در آن نسبت به خدا و برادران وجود دارد. هر وقت شعله محبت خاموش شود، حیات کلیسا به پایان می‌رسد.

۳- این کلیسا، کلیسایی است که از هر نوع حکمت بهره‌مند است. در اینجا پولس برای حکمت از سه کلمه استفاده می‌کند:
اول: در آیه اول کلمه Sunesis را به کار می‌برد که در برخی از ترجمه‌های کتاب مقدس فهم ترجمه شده است. قبلا توضیح دادیم که کلمه فوق می‌تواند به معنی معرفت کامل باشد. این کلمه به معنی داشتن تشخیص وضعیت‌های مختلف و تصمیم گرفتن درباره این است که در هر شرایطی، انجام دادن چه کاری دارای ضرورت است. کلیسای واقعی، کلیسایی است که می‌داند در هر زمانی چه کاری لازم است انجام شود.

دوم: پولس می‌فرماید که در مسیح تمامی خزائن حکمت و علم مخفی است. برای حکمت کلمه Sophia و برای علم کلمه Gnosis به کار رفته است. این دو کلمه هم معنی نیستند، بلکه معنی آنها با هم فرق دارد. گنوسیس Gnosis به معنی قدرتی است تقریبا ذاتی و غریزی برای اینکه وقتی حقیقتی را می‌شنویم یا می‌بینیم آن را به سرعت بپذیریم، اما Sophia به معنی قدرت برای این است که وقتی حقیقتی را پذیرفتیم از طریق استدلال منطقی حقیقت فوق را تأیید و دیگران را برای قبول آن تشویق کنیم. پس Gnosis به معنی قدرتی است که انسان را قادر به پذیرش سریع حقیقت می‌سازد و Sophia به معنی قدرتی است که انسان را قادر می‌سازد که برای امید خود دلیل ارائه دهد.

بنابراین کلیسای واقعی دارای حکمتی روشن‌بین خواهد بود که می‌تواند در هر شرایطی به بهترین نحو عمل کند. نیز حکمتی خواهد داشت که به طور غریزی قادر است به محض مواجه شدن با حقیقت آن را سریعا تشخیص داده قبول

کند و نیز کلیسای واقعی حکمتی خواهد داشت که حقیقت را برای اذهان متفکر قابل فهم خواهد ساخت و دیگران را برای قبول این حقیقت تشویق خواهد نمود. پولس می‌فرماید که تمامی این حکمت در مسیح مخفی است. کلمه‌ای که او برای مخفی بودن به کار می‌برد Apokruphos است. در واقع پولس با استفاده از این کلمه به عرفا طعنه می‌زند. Apokruphos به معنی پوشیده بودن از انظار عمومی است؛ یعنی مخفی بودن. همانطور که قبلا شرح دادیم عرفا معتقد بودند که برای نجات معرفتی بسیار مفصل لازم است. آنها معرفت فوق را در کتاب‌های خود تشریح نموده بودند و این کتاب‌ها را Apokruphos می‌خواندند چرا که افراد عادی مجاز به خواندن این کتب نبودند. در واقع پولس با استفاده از این کلمه به عرفا می‌فرماید: «شما عرفا حکمت خودتان را از مردم عادی پنهان کرده‌اید، ما هم دارای دانش و معرفتی هستیم، اما این معرفت در کتاب‌های غیرقابل فهم پنهان نشده، بلکه در مسیح مخفی گردیده است و به همین دلیل همه انسان‌ها می‌توانند از آن بهره‌مند شوند.» حقیقت مسیحیت سری نیست که پوشیده باشد، بلکه سری است که مکشوف گردیده است.

بخش دوم

(ادامه تفسیر کولسیان ۲: ۲– ۷)

۴- کلیسای واقعی باید دارای قدرت مقابله با تعلیم گمراه‌کننده باشد؛ یعنی باید طوری باشد که انسان‌ها نتوانند با سخنان فریبنده کلیسا را فریب دهند. سخنان فریبنده ترجمه کلمه یونانی Pithanologia است. استعمال این کلمه در بیان موضوعات مربوط به دادگاه دیده می‌شد؛ یعنی اینکه این کلمه برای بیان قدرت متقاعد سازنده وکیلی به کار می‌رفت که باعث فرار مجرم از مجازات عادلانه می‌گردید. کلیسای واقعی باید آنچنان حقیقت را حفظ کند که استدلالات فریبنده نتوانند عقاید صحیح آن را خراب کنند.

۵- در کلیسای واقعی باید همان نوع انضباطی وجود داشته باشد که در میان سربازان دیده می‌شود. پولس از شنیدن نظم و استقامت کولسیان در ایمان خوشحال است. این دو کلمه تصویر روشنی در ذهن ایجاد می‌کنند چرا که هر دوی آنها جزو اصطلاحاتی نظامی می‌باشند. کلمه‌ای که نظم ترجمه شده است Taxis می‌باشد که به معنی ردیف یا آرایش منظم است. کلیسا باید مثل ارتش منظمی باشد که در آن هر یک از اعضا در محل تعیین شده قرار گرفته‌اند و آماده و خواهان اطاعت از فرمان می‌باشند. کلمه‌ای که استقامت ترجمه شده است Stereoma است که به معنی سنگر محکم و پیاده نظامی شکست‌ناپذیر است. کلمه فوق حالت ارتشی را بیان می‌کند که افراد آن طوری در مواضع خود استقرار یافته‌اند که مربعی شکست‌ناپذیر را پدید آورده، قادرند بدون آنکه کوچکترین تغییری در وضعیتشان به وجود آید در برابر حملات دشمن ایستادگی کنند. در کلیسا باید نظم و ترتیب و استقامت زیادی وجود داشته باشد و نظم و استقامت آن مانند نظم و استقامتی باشد که در سربازان تعلیم یافته و منظم دیده می‌شود.

۶- واقعی باید در مسیح زندگی کند. تمام اعضای آن باید در مسیح زندگی کنند؛ یعنی همیشه باید در حضور زنده مسیح زندگی کنند. آنها باید در او ریشه بگیرند و در او بنا شوند. در اینجا دو تصویر وجود دارد. کلمه‌ای که برای ریشه گرفتن به کار رفته برای درختی به کار می‌رود که ریشه‌های آن عمیقا در خاک فرو رفته است. کلمه‌ای که برای بنا شدن به کار رفته است برای خانه‌ای به کار می‌رود که بر اساسی مستحکم بنا شده است. همانطور که یک درخت بزرگ، عمیقا در خاک ریشه دوانیده است و مواد غذایی خود را از خاک می‌گیرد، فرد مسیحی هم در مسیح ریشه دارد؛ یعنی در کسی که سرچشمه حیات و قوت اوست. همانطور که خانه‌ای که بر اساسی مستحکم بنا شده است محکم در جای خود می‌ایستد، زندگی فرد مسیحی هم در برابر هر طوفانی مقاومت می‌کند، زیرا که پی و اساس آن همانا قدرت مسیح است. مسیح سرچشمه زندگی مسیحی و بنیاد مستحکم آن است.

۷- کلیسای واقعی به خوبی از ایمانی که دارد محافظت می‌کند. این کلیسا هیچ وقت تعالیمی را که درباره مسیح یافته است از یاد نمی‌برد. البته منظور این نیست که به قدری در حفظ عقایدمان وسواس داشته باشیم که هر نوع فکر تازه‌ای را بدعت بدانیم. کافی است به یاد داشته باشیم که چطور پولس در رساله به کولسیان به جوانب تازه‌ای از ایمان خود به عیسای مسیح میندیشد؛ یعنی در او افکار تازه‌ای به وجود می‌آید که از افکار قبلی‌اش خیلی بالاتر بود، اما باید حتما به این موضوع توجه داشته باشیم که بعضی از عقایدمان، عقایدی اساسی و تغییرناپذیر می‌باشند و همیشه به همین

صورت باقی می‌مانند. ممکن است پولس در افکار خود مسیرهای جدیدی را طی کرده باشد، اما او سفر در تمام این راه‌ها را با اعتقاد به این حقیقت تغییرناپذیر که عیسای مسیح خداوند است، آغاز و به پایان برده است.

۸- دیگری که کلیسای حقیقی دارد این است که لبریز و سرشار از شکرگزاری است. شکرگزاری یکی از ویژگی‌های دائمی زندگی مسیحی بشمار می‌رود. همانطور که لایتفوت می‌گوید: «هدف تمام رفتارهای بشری شکرگزاری است. چه این شکرگزاری به وسیله کلمات بیان شود و چه در عمل نشان داده شود.» اپیکتیتوس مسیحی نبود، اما همین برده کوتاه قد پیر که لنگ بود و یکی از بزرگترین معلمان اخلاق پاگانیسم گردید، می‌نویسد: «از من که پیرمرد لنگی هستم چه کاری جز خواندن سرودهای شکرگزاری برای خدا برمی‌آید؟ اگر بلبل بودم مثل بلبل آواز می‌خواندم، اگر قو بودن مثل قو این کار را می‌کردم، اما از آنجا که موجودی عاقل هستم، می‌باید خدا را به وسیله خواندن سرود شکر نمایم. این است وظیفه من. من به این وظیفه عمل خواهم کرد و تا روزی که این وظیفه را دارم از انجام دادن آن قصور نخواهم ورزید و شما را هم تشویق می‌کنم که با من در خواندن این سرود شکرگزاری همصدا شوید» (رساله مکالمات نوشته اپیکتیتوس).

علاوه بر مسیح

«باخبر باشید که کسی شما را نرباید به فلسفه و مکر باطل برحسب تقلید مردم و برحسب اصول دنیوی نه برحسب مسیح که در وی از جهت جسم تمامی پری الوهیت ساکن است و شما در وی تکمیل شده‌اید که سر تمامی ریاست و قدرت است و در وی مختون شده‌اید به ختنه ناساخته به دست؛ یعنی بیرون کردن بدن جسمانی به وسیله اختتان مسیح و با وی در تعمید مدفون گشتید که در آن هم برخیزانیده شدید به ایمان بر عمل خدا که او را از مردگان برخیزانید و شما را که در خطایا و نامختونی جسم خود مرده بودید با او زنده گردانید، چونکه همه خطایای شما را آمرزید و آن دست خطی را که ضد ما و مشتمل بر فرایض و به خلاف ما بود محو ساخت و آن را به صلیب خود میخ زده از میان برداشت و از خویشتن ریاسات و قوات را بیرون کرده آنها را علانیه آشکار نمود، چون در آن بر آنها ظفر یافت. پس کسی درباره خوردن و نوشیدن و درباره عید و هلال و سبت بر شما حکم نکند، زیرا که اینها سایه چیزهای آینده است، لیکن بدن از آن مسیح است و کسی انعام شما را نرباید از رغبت به فروتنی و عبادت فرشتگان و مداخلت در اموری که دیده است که از ذهن جسمانی خود بیجا مغرور شده است و به سر متمسک نشده که از آن تمامی بدن به توسط مفاصل و بندها مدد یافته و با هم پیوند شده نمو می‌کند به نموی که از خداست، چونکه با مسیح از اصول دنیوی مردید چگونه است که مثل زندگان در دنیا بر شما فرایض نهاده می‌شود که لمس مکن و مچش، بلکه دست مگذار (که همه اینها محض استعمال فاسد می‌شود) برحسب تقالید و تعالیم مردم که چنین چیزها هر چند در عبادت نافله و فروتنی و آزار بدن صورت حکمت دارد، ولی فایده‌ای برای رفع تن‌پروری ندارد» (کولسیان ۲: ۸- ۲۳).

شکی نیست که این قسمت از رساله پولس رسول به کولسیان یکی از پیچیده‌ترین قسمت‌های نامه‌هایی است که پولس رسول نوشته است. در آن زمان مطالب این نامه برای کسانی که این مطالب را می‌شنیدند یا می‌خواندند خیلی روشن و واضح بود. چیزی که فهم این قسمت از رساله را مشکل ساخته است، این است که این قسمت از رساله پولس به کولسیان از اول تا آخر شامل اشاراتی است به تعلیم غلطی که می‌توانست کلیسای کولسی را ویران کند و از آنجا که به طور دقیق نمی‌دانیم تعلیم فوق چه بوده است، این اشارات برای ما پیچیده‌اند و بنابراین چاره‌ای نداریم جز اینکه به حدس و گمان متوسل شویم، اما به طور قطع تمام جملات و عبارات این قسمت کلا بر قلب و فکر کولسیان تأثیر کرده است.

این قسمت به قدری پیچیده است که برای تفسیر آن ناچاریم به روشی کمی متفاوت با روش قبلی خود عمل کنیم. به همین منظور اول کل این قسمت از رساله را در نظر می‌گیریم و بعد به طور جداگانه به بحث درباره مطالب خاصی از آن می‌پردازیم که به منزله سر نخی هستند برای پی بردن به تعالیم غلطی که کلیسای کولسی را تهدید می‌کرد و بعد از اینکه این قسمت را مورد بررسی کلی قرار دادیم آن را مفصلا در بخش‌های کوتاه‌تری بررسی خواهیم کرد. یک چیز روشن است و آن هم این است که معلمان کذبه می‌خواستند کولسیان را وادار به قبول چیزهایی کنند که فقط می‌توان آنها را اموری علاوه بر مسیح نامید. آنها تعلیم می‌دادند که تنها عیسی کافی نیست و او فردی بی‌نظیر نمی‌باشد و به علاوه وی یکی از مظاهر بی‌شمار خداست و لازم است که علاوه بر مسیح، قدرت‌های الهی دیگری را بشناسیم و به آنها خدمت کنیم. در ذیل به معرفی پنج مورد از چیزهایی می‌پردازیم که معلمان کذبه قصد داشتند مردم را وادار

کنند که در کنار اعتقاد به مسیح به این چیزها هم معتقد باشند.

- اول اینکه معلمان کذبه می‌خواستند که فلسفه‌ای را تعلیم دهند (آیه ۸). به اعتقاد آنها حقیقت روشن و قابل فهمی که عیسی تعلیم داده و در انجیل ثبت شده است، کافی نبود. برای تکمیل تعالیم عیسی می‌بایست به این مفاهیم تفکری ظاهرا فلسفی و مفصل افزوده می‌شد که برای افراد ساده و معمولی کاملا غیرقابل فهم بود و فقط افرادی با ذکاوت می‌توانستند آن را درک نمایند.

- دوما، معلمان کذبه می‌خواستند مردم را وادار به قبول عقایدی درباره ستارگان سازند (آیه ۸). به طوری که بعدا شرح خواهیم داد، درباره معنی این قسمت ابهام وجود دارد، اما به احتمال قوی در اینجا منظور از اصول دنیوی اشاره به اعتقادی است که طبق آن عناصر موجود در جهان دارای روح هستند به ویژه ستارگان و سیارات. این معلمان کذبه تعلیم می‌دادند که سرنوشت انسان‌ها هنوز هم تحت تأثیر اجرام سماوی است و برای خلاصی از این تأثیر به دانش و معرفتی فراتر از آنچه عیسی به ما آموخت نیاز است.

- سوما، معلمان کذبه می‌خواستند عمل ختنه را بر مسیحیان تحمیل کنند (آیه ۱۱). به نظر آنها کافی نبود که فرد ایمان داشته باشد، بلکه باید ختنه هم می‌شد. علامتی در بدن می‌توانست جای تمایل قلبی را بگیرد و یا دست کم در کنار تمایل فوق این علامت هم وجود داشته باشد.

- چهارم اینکه آنها قصد داشتند قوانینی مربوط به ریاضت و برخی قواعد دیگر را به اجرا درآورند (۱۶، ۲۰- ۲۳). معلمان کذبه می‌خواستند قواعد و قوانین مختلفی را درباره اینکه انسان چه باید بخورد و چه باید بنوشد و نیز چه روزهایی را باید جشن بگیرد و چه روزهایی را به روزه اختصاص دهد، تعلیم دهند. تمام قوانین یهودی قدیمی و حتی قوانینی بیشتر از قوانین فوق در اینجا معرفی شده بودند.

- پنجم اینکه معلمان کذبه قصد داشتند پرستش فرشتگان را ترویج کنند (آیه ۱۸). آنها تعلیم می‌دادند که عیسی فقط یکی از واسطه‌های بی‌شمار بین انسان و خدا بوده است و تمام این واسطه‌ها را باید عبادت کرد. در اینجا می‌توان آمیزه‌ای از عرفان و یهودیت را ملاحظه کرد. معرفت عقلانی و اعتقادی درباره ستارگان مستقیما از عرفان نشأت گرفته بودند و ریاضت و قوانین و قواعد مختلف از یهودیت. قضیه از این قرار بود. دیدیم که عرفا معتقد بودند که انواع و اقسام معرفت ویژه‌ای که فراتر از انجیل قرار داشت برای نجات ضروری بود. در اینجا یهودیان هم به عرفا پیوستند و اظهار داشتند که معرفت خاص مورد نیاز، همان معرفتی است که یهودیت می‌تواند به انسان ببخشد. از اینجا به خوبی می‌توان دریافت که چرا تعلیم معلمان کذبه کولسی مرکب بود از معتقدات عرفان و مراسم یهودیان. یک چیز کاملا مسلم است و آن هم این است که معلمان کذبه تعلیم می‌دادند که عیسای مسیح و تعلیم و کارش به خودی خود برای نجات کافی نیستند. حالا اجازه بفرمایید این قسمت از رساله پولس به کولسیان را در بخش‌های جداگانه مورد بررسی قرار دهیم.

سنت‌ها و ستارگان

«باخبر باشید که کسی شما را نرباید به فلسفه و مکر باطل برحسب تقلید مردم و برحسب اصول دنیوی نه برحسب مسیح که در وی از جهت جسم تمامی پری الوهیت ساکن است و شما در وی تکمیل شده‌اید که سر تمامی ریاست و قدرت است» (کولسیان ۲: ۸- ۱۰). پولس شروع به ترسیم تصویری روشن و گویا از معلمان کذبه می‌کند. در اینجا پولس درباره کسانی سخن می‌گوید که می‌توانند کولسیان را اسیر خود سازند. کلمه‌ای که در اینجا دارای مفهوم فوق است Sulagogein می‌باشد و می‌تواند به معنی شخص برده‌فروشی به کار رود که مردم سرزمین تسخیر شده را به اسارت می‌برد. برای پولس این خیلی عجیب و ناراحت‌کننده بود که کسانی که آزاد شده بودند، درباره تسلیم خود به بردگی تازه و مصیبت‌باری فکر کنند (کولسیان ۱: ۱۲- ۱۴). این افراد فلسفه‌ای ارائه می‌کنند که به ادعای آنها لازم است به تعلیم مسیح و سخنان انجیل افزوده شود.

- اولا: فلسفه فوق از طریق سنت بشری انتقال یافته است. عرفا معمولا ادعا می‌کردند که تعلیم خاص آنها، تعلیم شفاهی عیسی است و گاهی اوقات هم ادعا می‌کردند که تعلیم فوق از تعالیم مریم است، بعضی اوقات هم ادعا

می‌کردند که این تعلیم از تعالیم متی است و گاهی وقت‌ها هم ادعا می‌کردند که پطرس این تعلیم را داده است. آنها در واقع می‌گفتند که چیزهایی وجود دارند که عیسی هرگز به مردم تعلیم نداد، بلکه این چیزها را فقط به معدودی انسان‌های برگزیده انتقال داد. پولس آنها را متهم می‌کند که تعلیم آنها تعلیمی است بشری و دارای هیچ پایه و اساسی در کتاب مقدس نیست. این تعلیم زاده ذهن بشر است و پیامی از کلام خدا نمی‌باشد. این سخن به معنی روی آوردن به بنیادگرایی نیست و داشتن نوعی اعتقاد خشک به کلام مکتوب نمی‌باشد، بلکه در واقع به معنی این است که اگر تعلیمی با حقایق اساسی کلام خدا در تضاد باشد، تعلیم مسیحی نیست.

- ثانیا: این فلسفه با عناصر جهان سر و کار داشت. این عبارت خیلی مورد بحث قرار گرفته است و درباره معنی آن ابهام وجود دارد. کلمه‌ای که برای عناصر به کار رفته Stoicheia است که دارای دو معنی است:

اولا، لفظا به معنی ردیفی از اشیاست. به عنوان مثال، در زبان یونانی اگر بخواهیم بگوییم صفی از سربازان از این کلمه باید استفاده کنیم، اما یکی از معانی بسیار متداول آن عبارت است از حروف الفبا چرا که حروف الفبا می‌توانند طوری چیده شوند که ردیفی را تشکیل دهند. از آنجا که کلمه Stoicheia می‌تواند به معنی حروف الفبا باشد، به همین ترتیب عموما می‌تواند به معنی تعلیم ابتدایی در هر موضوعی باشد. هنوز هم وقتی می‌خواهیم از آغاز یادگیری صحبت کنیم، می‌گوییم الفبای فلان کار را باید آموخت. احتمال دارد که کلمه فوق در اینجا هم به همین معنی به کار رفته باشد. شاید پولس می‌گفت: «این معلمان کذبه ادعا می‌کنند که به شما دانش پیشرفته و بسیار عمیقی تعلیم می‌دهند، اما حقیقت این است که این دانش ابتدایی و بی‌فایده است چرا که در بهترین حالت خود هم باز زاییده ذهن بشر است. معرفت حقیقی؛ یعنی پری واقعی الوهیت، در عیسای مسیح است. اگر شما به این معلمان کذبه گوش کنید نه فقط به معرفت روحانی عمیقی دست نخواهید یافت که دوباره به تعلیمی بسیار ابتدایی بازخواهید گشت که سال‌ها قبل از این می‌بایست آن را ترک می‌نمودید.»

ثانیا، Stoicheia معنی دیگری هم دارد. معنی دوم این کلمه عبارت است از روح عناصر موجود در جهان و مخصوصا روح ستارگان و سیارات. هنوز هم انسان‌هایی وجود دارند که اعتقاد به تأثیر ستارگان بر سرنوشت انسان را خیلی جدی می‌گیرند. اینها طلسم‌های زودیاک را با خود حمل می‌کنند و قسمت‌هایی از روزنامه را که اختصاص به پیشگویی سرنوشت انسان از روی وضع ستارگان دارد، مطالعه می‌نمایند، اما تقریبا درک این امر برای ما غیرممکن است که چقدر در دنیای قدیم اعتقاد به تأثیر روح عناصر و ستارگان بر سرنوشت انسان شدید بود. به گفته شخصی نجوم در آن زمان ملکه علوم بشمار می‌رفت. حتی مردان بزرگی چون ژولیوس سزار و اوگستوس و تیبریوس که کلبی مسلک بوده و سپازیان که شخص معقولی بود، پیش از اطلاع از وضع ستارگان هیچ کاری انجام نمی‌دادند. اسکندر کبیر هم به طور ضمنی به تأثیر ستارگان بر سرنوشت انسان اعتقاد داشت. مردان و زنان معتقد بودند که زندگی آنها تماما در تسلط ستارگان قرار دارد. اگر شخص در زیر ستاره سعادت متولد می‌شد، شخص سعادتمندی محسوب می‌گردید، اما اگر کسی در زیر ستاره بدبختی تولد می‌یافت روی سعادت را نمی‌توانست ببیند. اگر شخصی می‌خواست در کاری به موفقیت دست یابد لازم بود که حتما از وضع ستارگان اطلاع یابد. انسان‌ها برده ستارگان بودند.

فقط یک راه برای فرار وجود داشت. اگر انسان‌ها از رموز و فرمول‌های درست مطلع می‌شدند می‌توانستند از تأثیر ستارگان بر سرنوشتشان فرار کنند و قسمت اعظم تعلیم مخفی عرفان و عقاید مشابه و فلسفه‌ها، عبارت بود از دانشی که ادعا می‌شد قادر است باعث گریز آگاهانه انسان از قدرت ستارگان شود و به احتمال بسیار قوی این همان چیزی بود که معلمان کذبه ارائه می‌دادند. آنها می‌گفتند که «عیسای مسیح واقعا خوب است و خیلی کارها می‌تواند برای شما انجام دهد، اما نمی‌تواند شما را قادر به فرار از تسلط ستارگان سازد. این فقط ما هستیم که معرفتی سری را به شما ارائه می‌دهیم که قادر است شما را از تسلط ستارگان آزاد سازد.» پولس رسول که در عصری زندگی می‌کرد که اعتقاد به روح عناصر خیلی شایع بود، پاسخ می‌دهد: «کسی که شما به او نیاز دارید فقط مسیح است. او قدرت غلبه بر تمامی قدرت‌های عالم را دارد چرا که آنچه در او وجود دارد، چیزی نیست جز پری الوهیت و او سر تمامی ریاست و قدرت است چرا که خودش آنها را خلق فرموده است.» معلمان معتقد به عرفان فلسفه‌ای را ارائه می‌دادند و می‌خواستند آن را به تعلیم مسیح اضافه کنند. پولس به کفایت پیروزمند مسیح برای غلبه بر قدرت هر بخشی از کائنات می‌نماید. شما نمی‌توانید هم به قدرت مسیح ایمان داشته باشید و هم به تأثیر ستارگان بر سرنوشت انسان.

ختنه واقعی و ختنه غیرواقعی

«و در وی مختون شده‌اید به ختنه ناساخته به دست؛ یعنی بیرون کردن بدن جسمانی به وسیله اختتان مسیح و با وی در تعمید مدفون گشتید که در آن هم برخیزانیده شدید به ایمان بر عمل خدا که او را از مردگان برخیزانید» (کولسیان ۲: ۱۱، ۱۲). معلمان کذبه می‌خواستند که مسیحیان ختنه شوند، زیرا ختنه نشانه قوم برگزیده خدا بود. آنها ادعا می‌کردند که خدا به ابراهیم فرمود: «این است عهد من که نگاه خواهید داشت در میان من و شما و ذریت تو بعد از تو هر ذکوری از شما مختون شود و گوشت قلفه خود را مختون سازید تا نشان آن عهدی باشد که در میان من و شماست» (پیدایش ۱۷: ۱۰).

در طول تاریخ اسرائیل دو نظر درباره ختنه وجود داشته است. عده‌ای می‌گفتند که ختنه به تنهایی قادر است که رابطه‌ای صمیمی بین انسان و خدا برقرار سازد. مهم نیست که فرد اسرائیلی انسان خوب یا بدی باشد، تنها چیزی که مهم است این است که وی اسرائیلی است و ختنه شده است، اما رهبران روحانی بزرگ اسرائیل و انبیای بزرگ نظری کاملا متفاوت داشتند. آنها تأکید می‌کردند که ختنه فقط نشانه این است که انسان قلبا زندگی خود را به خداوند تسلیم کرده است. آنها گاهی وقت‌ها کلمه ختنه را برای بیان مفاهیم تکان‌دهنده‌ای به کار می‌بردند. انبیا درباره لب‌های نامختون (خروج ۶: ۱۲) و قلبی که مختون است و نیز قلبی که نامختون است (لاویان ۲۶: ۴۱ و حزقیال ۴۴: ۷ و تثنیه ۳۰: ۶) و نیز گوش نامختون (ارمیا ۶: ۱۰) سخن گفته‌اند. برای انبیا ختنه به معنی عملی که فقط بر روی بدن انسان انجام می‌گردید نبود، بلکه به معنی تغییری بود که زندگی انسان را تحت تأثیر قرار می‌داد. در واقع نشانه‌ای بود بر روی بدن کسی که زندگی خود را به خدا تسلیم کرده است، اما به وسیله عمل ختنه نبود که زندگی انسان به خدا تسلیم می‌گردید، بلکه موقعی زندگی انسان به خدا تسلیم می‌گردید که او از هر آنچه در زندگی وی بر ضد اراده الهی بود روی‌گردان می‌شد.

این بود نظری که انبیا قرن‌ها قبل درباره ختنه ارائه دادند و پاسخی هم که پولس به معلمان کذبه داد، همین بود. او به معلمان کذبه فرمود: «شما که عمل ختنه را توصیه می‌کنید باید به یاد داشته باشید که ختنه فقط به معنی جدا ساختن تکه‌ای پوست از بدن نیست، بلکه به معنی این است که انسان تمام آن قسمت از ذات بشری خود را که باعث می‌شود برخلاف اراده الهی عمل کند، از خودش دور سازد» و پولس در ادامه می‌فرماید: «هر کاهنی می‌تواند انسان را ختنه کند، اما این فقط مسیح است که ما را از نظر روحانی ختنه می‌کند؛ یعنی تمام چیزهایی را که مانع از این می‌گردد که ما فرزند مطیع خدا باشیم، از زندگی ما دور می‌سازد.»

پولس پا را از این هم فراتر می‌نهد. برای پولس موضوع فوق نه یک نظریه که یک واقعیت بود. پولس فرمود: «شما قبلا از طریق تعمید ختنه شده‌اید.» هنگامی که درباره دیدگاه پولس درمورد تعمید فکر می‌کنیم، باید سه چیز را به یاد داشته باشیم. در کلیسای اولیه مردم مستقیما از بت‌پرستی به طرف مسیحیت می‌آمدند. این امر مشابه وضعی بود که امروزه بر اثر خدمات بشارتی و حتی تأسیس کلیسا در برخی نقاط به وجود می‌آید. این افراد آگاهانه و تعمدا شیوه زندگی پیشین خود را ترک می‌گفتند و شیوه‌ای نو برای زندگی برمی‌گزیدند و تعمید نشانه‌ای از تصمیم آگاهانه آنان بود. این نوع تعمید زمانی صورت می‌گرفت که هنوز تعمید دادن کودکان معمول نبود. دلیل این امر هم این بود که در آن زمان هنوز خانواده مسیحی به شکل کنونی‌اش وجود نداشت.

تعمید در زمان پولس رسول عبارت بود از سه چیز: تعمید بزرگسالان، تعمید دستوری و تعمیدی که در آن تمام بدن شخص را در آب فرو می‌بردند که این تعمید در جاهایی انجام می‌شد که امکان انجام گرفتن آن وجود داشت. به این ترتیب تعمید که نشانه‌ای از مشابه شدن ایماندار با مرگ، تدفین و رستاخیز مسیح است انجام می‌گردید. در زیر آب قرار گرفتن سر شخص تعمید گیرنده نشانه این بود که وی مرده است و خروج وی از آب نشانه این بود که او زندگی تازه‌ای را آغاز کرده است و حالا دیگر او انسان جدیدی شده بود که برای آغاز زندگی تازه‌ای برخاسته بود، اما باید توجه داشت که تمثیل فوق فقط در یک صورت قرین حقیقت می‌شد؛ یعنی در صورتی که فرد کاملا به زندگی، مرگ و رستاخیز مسیح ایمان می‌یافت. این امر فقط در صورتی انجام می‌گردید که او به عمل مؤثر خدا ایمان می‌یافت؛ یعنی این کار خدا که مسیح را از مردگان برخیزانید و همین کار را هم برای هر انسانی می‌تواند انجام بدهد. در حقیقت تعمید برای فرد مسیحی به معنی مردن و از سر گرفتن مجدد زندگی بود، زیرا او معتقد بود که مسیح جان داد و دوباره زنده شد و به این ترتیب فرد مسیحی اعتقاد داشت که او نیز در تجربه خداوندش شریک می‌گردد. پولس

می‌فرماید: «شما که درباره ختنه حرف می‌زنید باید این را بدانید که ختنه واقعی فقط زمانی صورت می‌گیرد که انسان از طریق تعمید با مسیح بمیرد و زنده شود. از این طریق قسمتی از بدن انسان بریده نمی‌شود، بلکه در واقع تمامی نفس گناهکار انسان از بین می‌رود و او از تازگی حیات و قداست الهی پر می‌شود.»

بخشایش پیروزمند

«و شما را که در خطایا و نامختونی جسم خود مرده بودید با او زنده گردانید، چونکه همه خطایای شما را آمرزید و آن دست خطی را که ضد ما و مشتمل بر فرایض و به خلاف ما بود محو ساخت و آن را به صلیب خود میخ زده از میان برداشت و از خویشتن ریاسات و قوات را بیرون کرده آنها را علانیه آشکار نمود، چون در آن بر آنها ظفر یافت» (کولسیان ۲: ۱۳- ۱۵). تقریبا تمامی معلمین بزرگ در اندیشه خود تصاویری ترسیم کرده‌اند و در اینجا هم پولس از تصاویر بسیار روشنی استفاده می‌کند تا نشان دهد خدا در مسیح چه کاری برای انسان انجام داده است. هدف پولس در اینجا این است که نشان دهد مسیح هر کاری را که می‌شد انجام داد، انجام داده است و هر کاری که لازم بود کرده شود، کرده است و به این ترتیب به وجود هیچ واسطه‌ای برای کامل شدن نجات انسان احتیاج نیست. در اینجا سه تصویر خیلی مهم وجود دارد.

- اولا: انسان‌ها در گناهانشان مرده بودند. آنها درست مثل مردگان نه قدرتی برای غلبه کردن بر گناه داشتند و نه قدرتی برای کفاره کردن گناه. عیسای مسیح به وسیله کاری که انجام داد انسان‌ها را هم از قدرت گناه و هم از نتایج آن رهانید. حیاتی که مسیح به آنها بخشیده است به قدری تازه می‌باشد که فقط باید گفت که مسیح آنها را از مردگان برخیزانیده است. به علاوه، برخلاف این عقیده قدیمی که فقط یهودیان برای خدا عزیزند، قدرت نجات‌بخش مسیح، نجات را برای امت‌های نامختون هم به ارمغان آورده است. کار مسیح کاری قدرتمندانه است، زیرا او به مردگان حیات می‌بخشد. کار مسیح کاری است فیض‌آمیز، چونکه نجات را برای کسانی به ارمغان آورد که هیچ دلیلی برای طلبیدن برکات الهی نداشتند.

- ثانیا: تصویری که پولس ارائه می‌دهد در اینجا خیلی گویاتر می‌شود. مسیح دست خطی را که شامل فرایض و بر ضد ما بود محو ساخت. مسیح فهرستی را محو ساخت که تمام گناهان ما بر روی آن نوشته شده بود؛ یعنی گناهانی که گناه بودن آنها را احکام شریعت نشان می‌داد و خودمان هم به وجود آنها معترف بودیم. در اینجا دو کلمه یونانی به کار رفته است که کل تصویری که پولس ارائه می‌دهد به این لغات بستگی دارد.

اول: کلمه‌ای که برای دست خط یا فهرست گناهان به کار رفته است **Cheirographon** است که لفظا به معنی رونویس است، اما معنی فنی آنکه برای همه قابل درک است عبارت است از دست نوشته‌ای که شخص مقروض آن را امضا کرده و در آن اعتراف نموده که مقروض است. این دقیقا معادل کلمه سفته است که ما امروزه به کار می‌بریم. گناهان انسان باعث به وجود آمدن فهرستی طولانی از قرض‌های او گردیده بود و به این ترتیب انسان به خدا مقروض بود و می‌توان گفت که او کاملا به مقروض بودن خودش معترف بود. بارها در عهد عتیق گفته شده است که فرزندان اسرائیل که احکام خدا را گوش می‌دهند و قبول می‌کنند در صورت عدم عمل به احکام الهی زیر لعنت قرار خواهند گرفت (خروج ۲۴: ۳ و تثنیه ۲۷: ۱۴- ۲۶). تصویری که عهد جدید از امت‌ها ارائه می‌دهد این است که آنها برخلاف یهودیان دارای شریعت مکتوب الهی نیستند، بلکه شریعت خدا بر دل‌هایشان نوشته شده است و به علاوه صدای وجدانشان از درون با آنها سخن می‌گوید (رومیان ۲: ۱۴، ۱۵). انسان‌ها به خاطر گناهانشان به خدا مقروض بودند و این چیزی بود که خودشان هم می‌دانستند. آنها به صحت اتهاماتی که بر ضدشان وجود داشت، معترف بودند و فهرست جرائمشان را خود امضا و صحت آن را تصدیق کرده بودند.

دوم: کلمه‌ای که برای محو ساختن به کار رفته است فعل یونانی **Exaleiphein** می‌باشد. درک این کلمه به منزله درک رحمت شگفت‌انگیز خداست. ماده‌ای که در قدیم اسناد بر روی آن نوشته می‌شدند یا پاپیروس؛ یعنی کاغذی بود که از نوعی گیاه تهیه می‌شد و یا پوست برخی از حیوانات بود. هر یک از این دو ماده بسیار گران بود و به همین دلیل آنها را به هدر نمی‌دادند. مرکبی که در قدیم به کار می‌رفت فاقد اسید بود. این مرکب بر روی کاغذ می‌ماند و مثل مرکب‌های امروزی جذب کاغذ نمی‌شد. گاهی اوقات کاتب به منظور صرفه‌جویی در استفاده از کاغذ از پاپیروس یا پوستی استفاده می‌کرد که قبلا بر روی آن نوشته شده بود. کاتب برای استفاده از چنین کاغذی اسفنجی

را برمی‌داشت و به وسیله آن نوشته‌ها را پاک می‌کرد و چون مرکب جذب کاغذ نشده، بلکه بر سطح کاغذ خشک شده بود، کاغذ به قدری تمیز می‌شد که گویی هرگز چیزی روی آن ننوشته بودند. خداوند به خاطر رحمت شگفت‌انگیزش چنان فهرست گناهان ما را محو ساخت که گویی هرگز مرتکب گناهی نشده‌ایم.

سوم: پولس سخن خود را اینطور ادامه می‌دهد که خدا فهرست گناهان ما را برداشت و بر صلیب مسیح میخکوب ساخت. گفته می‌شود که در قدیم وقتی حکم یا دستوری لغو می‌گردید آن را بر تخته‌ای نصب می‌کردند و میخی را بر آن می‌کوفتند، اما شک داریم که موضوع فوق در اینجا هم صدق کند و تصویری هم که ارائه شده است مربوط به این موضوع باشد. در اینجا مقصود این است که فهرست گناهان ما بر صلیب مسیح میخکوب گردید؛ یعنی همان فهرستی که شامل اتهاماتی بر ضد ما بود. فهرست فوق از بین رفت و به جایی افکنده شد که دیگر هرگز دیده نشود. به نظر می‌رسد که پولس وقت زیادی به دقت در فعالیت‌های بشری مبذول داشته تا تصاویری یافته است که کاملا نشان می‌دهد که خدا به دلیل رحمتش محکومیت ما را کاملا از بین برده است.

در واقع، در اینجا هم فیض الهی دیده می‌شود. به این فیض الهی در عبارتی تأکید می‌شود که بسیار پیچیده است. در فهرست گناهان ما، گناهانی ذکر شده بود که در واقع احکام شریعت، گناه بودن این گناهان را نشان می‌داد. قبل از آمدن مسیح انسان‌ها زیر شریعت قرار داشتند و شریعت را می‌شکستند، چون هیچ انسانی نمی‌تواند به طور کامل شریعت را بجا آورد، اما حالا دیگر دوره شریعت پایان یافته و دوره فیض آغاز شده است. دیگر انسان گناهکاری نیست که شریعت را شکسته است و خداوند در داوری خود درمورد او به او رحم می‌کند، بلکه حالا دیگر انسان پسری است که گم شده بود و اکنون می‌تواند به خانه بازگردد و به وسیله فیض الهی پوشانیده شود.

- ثالثا: تصویر بسیار مهم دیگری هم در ذهن پولس ترسیم می‌گردد. عیسی قوات و ریاسات را رسوا و آنها را اسیر خود کرده است. همانطور که قبلا توضیح دادیم در دنیای قدیم مردم به انواع و اقسام فرشتگان و ارواح عناصر اعتقاد داشتند. بسیاری از این ارواح و فرشتگان آزاد بودند که انسان‌ها را به وضع فلاکت‌باری دچار سازند. اینها باعث دیو زده شدن و غیره می‌گردیدند و دشمن انسان بودند. عیسی برای همیشه بر آنها پیروز شد. عیسی آنها را خلع سلاح فرمود. کلمه‌ای که برای خلع سلاح به کار رفته است، کلمه‌ای است که به مفهوم گرفتن اسلحه و زره سربازان مغلوب دشمن به کار می‌رود. عیسی یک بار و برای همیشه قدرت این ارواح و فرشتگان را از بین برد. او آنها را پیش همه رسوا ساخت و آنها را پیروزمندانه به اسارت درآورد.

تصویری که در اینجا ارائه شده است، تصویر پیروزی یک ژنرال رومی است. هنگامی که یک ژنرال رومی در جنگ بسیار مهمی پیروز می‌شد به سربازان پیروزمندش اجازه می‌دادند که در خیابان‌های روم رژه بروند و این در حالی بود که از پشت سرشان پادشاهان و فرماندهان و مردم سرزمین مغلوب حرکت می‌کردند. به این ترتیب، همه می‌توانستند اسرای جنگی ژنرال رومی را ببینند. پولس درباره عیسی اینطور فکر می‌کند که او فاتحی است که در حال لذت بردن از پیروزی جهانی خود می‌باشد و آنچه او پیروزمندانه به اسارت درآورده است، قدرت‌های شریرند که برای همیشه مغلوب شده‌اند و هر کسی می‌تواند این پیروزی را ببیند. از طریق این تصاویر بسیار گویا پولس کفایت و شایستگی کامل مسیح را در معرض نمایش می‌گذارد. گناه بخشوده و شرارت مغلوب شده است. آیا باز هم کاری مانده است؟ به این ترتیب، دیگر هیچ کاری نمی‌ماند که معرفت عرفانی و واسطه‌هایی که عارفان به آنها اعتقاد داشته بتوانند برای انسان انجام دهند. مسیح هر چه لازم بود قبلا کرده است.

پسرفت

«پس کسی درباره خوردن و نوشیدن و درباره عید و هلال و سبت بر شما حکم نکند، زیرا که اینها سایه چیزهای آینده است، لیکن بدن از آن مسیح است و کسی انعام شما را نرباید از رغبت به فروتنی و عبادت فرشتگان و مداخلت در اموری که دیده است که از ذهن جسمانی خود بیجا مغرور شده است و به سر متمسک نشده که از آن تمامی بدن به توسط مفاصل و بندها مدد یافته و با هم پیوند شده نمو می‌کند به نموی که از خداست، چونکه با مسیح از اصول دنیوی مردید چگونه است که مثل زندگان در دنیا بر شما فرایض نهاده می‌شود که لمس مکن و مچش، بلکه دست مگذار (که همه اینها محض استعمال فاسد می‌شود) برحسب تقالید و تعالیم مردم که چنین چیزها هر چند در عبادت نافله و فروتنی و آزار بدن صورت حکمت دارد، ولی فایده‌ای برای رفع تن‌پروری ندارد» (کولسیان ۲: ۱۶- ۲۳).

در تار و پود این قسمت از رساله پولس به کولسیان برخی ایده‌های عرفانی اساسی جا گرفته است. در اینجا پولس به کولسیان هشدار می‌دهد که خود را با روش‌ها و عادات عارفان تطبیق ندهند، چرا که در این صورت آنها نه فقط در ایمان خود پیشرفت نخواهند کرد که برعکس پسرفت خواهند نمود. در این قسمت چهار مورد از عادات عارفان مشاهده می‌شود:

- اولا: مورد اول عبارت است از ریاضت عرفانی (آیات ۱۶و ۲۱). در اینجا تعلیمی وجود دارد که شامل قواعد زیادی درباره خوردنی‌ها و نوشیدنی‌هایی است که خوردن و نوشیدن برخی از آنها حلال و برخی دیگر حرام است. به عبارت دیگر در اینجا بازگشتی به قوانین یهودیان درباره حرام و حلال و نجس و پاک مشاهده می‌شود. همانطور که دیدیم، عرفا ماده را ذاتا شریر می‌دانستند. اگر ماده شریر است پس بدن هم شریر است. اگر بدن شریر باشد دو نتیجه کاملا متضاد حاصل می‌شود: اول اینکه اگر بدن ذاتا شریر است، پس مهم نیست که با بدن خود چه کاری انجام دهیم، چون بدن شریر است باید تحت کنترل قرار گیرد. تمایلات آن سرکوب و به آن گرسنگی تحمیل شود و تمامی انگیزه‌های آن به بند کشیده شود. باید گفت که عرفان هم می‌توانست منجر به لجام گسیختگی کامل گردد و هم به ریاضتی خشک بینجامد. در اینجا پولس درباره همین ریاضت خشک سخن می‌گوید.

در واقع او می‌فرماید: «با کسانی که دین برای آنها به مفهوم قوانینی درباره خوردن و نوشیدن است، کاری نداشته باشید.» عیسی خودش فرموده بود که آنچه یک انسان می‌خورد یا می‌نوشد، تأثیری بر وضع روحانی او ندارد (متی ۱۵: ۱۰- ۲۰ و مرقس ۷: ۱۴- ۲۳). پطرس یاد گرفته بود که دیگر درباره غذاهای حرام و حلال حرف نزند (اعمال رسولان ۱۰). پولس از عبارتی تقریبا شدیداللحن استفاده می‌کند که در آن سخنانی که عیسی قبلا فرموده بود به نحو دیگری بازگو شده است. پولس می‌فرماید که: «همه اینها محض استعمال فاسد می‌شود.» منظور پولس دقیقا همان سخنی است که عیسی درباره حرام و حلال گفت؛ یعنی این فرمایش او که غذای که خورده می‌شود هضم و سپس از بدن دفع می‌گردد و بعد هم به مزبله ریخته می‌شود (متی ۱۵: ۱۷ و مرقس ۷: ۱۹). خوردنی و نوشیدنی به قدری بی‌اهمیت هستند که در فاصله کوتاهی پس از ورود به بدن محکوم به از بین رفتن می‌گردند. عرفا دوست داشتند که دین را تبدیل به مجموعه‌ای از قواعد مربوط به خوردن و نوشیدن سازند و باید گفت که هنور هم اشخاصی وجود دارند که برای آنها قواعد مربوط به غذاها خیلی مهم‌تر است از آن نوع نیکوکاری که انجیل توصیه می‌کند.

- ثانیا: مورد دوم عبارت است از نگه داشتن ایام ویژه یهودیان و عرفا (آیه ۱۶). آنها دارای جشن‌های سالانه و جشن‌های مربوط به دیده شدن ماه نو بودند و روز سبت را نگه می‌داشتند. آنان فهرستی از روزهایی تهیه کرده بودند که به طور مخصوص به خدا تعلق داشت و در آن روزها برخی کارها باید انجام می‌شد و از انجام دادن برخی کارهای دیگر می‌بایست اجتناب می‌گردید. آنان دین را با تشریفات مذهبی، یکی کرده بودند. انتقادی که پولس از تأکید به نگهداری روزهای مخصوص به عمل می‌آورد خیلی قابل فهم و مطمئن است. او می‌فرماید: «شما از قید آن همه قوانین شرعی نجات یافته‌اید. چرا می‌خواهید دوباره به شریعت‌گرایی یهودی بازگردید و آزادی مسیحی را ترک کنید.» روحی که مسیحیت را تبدیل به مجموعه‌ای از قواعد می‌سازد هنوز به هیچ وجه از بین نرفته است.

- ثالثا: مورد سوم عبارت است از رؤیاهای مخصوص عارفان. در برخی از ترجمه‌های کتاب مقدس آیه ۱۸، اینطور ترجمه شده است که معلم کذبه در اموری که ندیده است مداخله می‌کند، اما این ترجمه صحیح نیست. ترجمه صحیح این است که معلم کذبه توجه مردم را به اموری جلب می‌کند که او، خود دیده است.» عارف به خاطر دیدن رؤیاهای خاصی از اموری مخفی که از انظار مردان و زنان معمولی پنهان است، دچار تکبر می‌گردید. هیچ کس منکر رؤیاهای عرفا نیست، اما همیشه وقتی که در شخص این فکر پدید می‌آید که به درجه‌ای از تقدس دست یافته که او را قادر به دیدن اموری می‌سازد که از دیدگان انسان‌هایی که به اعتقاد وی عادی و معمولی هستند پنهان است، این خطر پیش می‌آید که چنین فردی به کرات رؤیاهایی را ببیند که از جانب خدا نیست، بلکه زاده ذهن خودش است.

- رابعا: مورد چهارم عبارت است از عبادت فرشتگان (آیات ۱۸و ۲۰). همانطور که دیدیم یهودیان تعلیمی بسیار نظام یافته درباره فرشتگان داشتند و عرفا هم به انواع و اقسام واسطه‌ها اعتقاد داشتند. آنها به عبادت این

فرشتگان و واسطه‌ها می‌پرداختند و این در حالی است که فرد مسیحی می‌داند که عبادت خاص خدا و عیسای مسیح است. پولس رسول چهار انتقاد زیر را از تمامی موارد مذکور در بالا به عمل می‌آورد:

اولا: پولس می‌فرماید که این نوع چیزها فقط سایه‌ای از حقیقت است و حقیقت اصلی در مسیح است (آیه ۱۷). مقصود این است که دینی که بر پایه خوردن و نوشیدن برخی از خوراکی‌ها و نوشیدنی‌ها و پرهیز از خوردن و نوشیدن برخی دیگر بنا شده فقط سایه‌ای از دین حقیقی است. دین حقیقی عبارت است از مشارکت با مسیح.

ثانیا: پولس می‌فرماید که نوعی فروتنی کاذب مشاهده می‌کند (آیه ۱۸و ۲۳). موقعی که یهودیان و عرفا درباره عبادت فرشتگان سخن می‌گفتند، سخن خودشان را با گفتن این حرف توجیه می‌کردند که خدا به قدری بزرگ و متعال است که نمی‌توان مستقیما با او ارتباط برقرار ساخت و باید به دعا به فرشتگان قناعت کرد، اما در واقع حقیقت بزرگی که مسیحیت موعظه می‌کند این است که راهی که به سوی خداست برای ساده‌ترین و معمولی‌ترین انسان‌ها هم باز است.

ثالثا: پولس می‌فرماید که عادات عارفان می‌تواند انسان را دچار تکبر گناه‌آلودی سازد (آیات ۱۸و ۲۳). شخصی که به رعایت ایام ویژه دقت زیادی مبذول می‌دارد و تمامی قوانین مربوط به غذاها را اجرا می‌کند و به ریاضت روی می‌آورد در این خطر بسیار بزرگ قرار دارد که درباره خودش فکر کند که به طور مخصوصی شخص نیکویی است و دیگران را به چشم حقارت نگاه کند. این یکی از حقایق اساسی مسیحیت است که هر کس خود را انسان خوبی می‌داند، واقعا خوب نیست و پست‌ترین انسان کسی است که خیال می‌کند از دیگران بهتر است.

رابعا: پولس می‌فرماید که زندگی بر طبق عادات عارفان در واقع بازگشت به نوعی بردگی غیرمسیحی به جای حفظ آزادی مسیحی است (آیه ۲۰). در هر حال این نوع زندگی انسان را از قید شهوات جسمانی آزاد نمی‌کند، بلکه فقط این شهوات را تحت کنترل شدید درمی‌آورد (آیه ۲۳). آزادی مسیح بر اثر سرکوب امیال از طریق حفظ قوانین و قواعد به وجود نمی‌آید، بلکه آزادی مسیحی از طریق از بین رفتن امیال شرارت‌آمیز و ایجاد امیال نیکو در زندگی به وجود می‌آید و علت اینگونه آزادی هم این است که مسیح در فرد مسیحی و فرد مسیحی هم در مسیح است.

زندگی قیام کرده

«پس چون با مسیح برخیزانیده شدید آنچه را که در بالاست بطلبید در آنجایی که مسیح به دست راست خدا نشسته است. در آنچه بالاست تفکر کنید نه در آنچه بر زمین است، زیرا که مردید و زندگی شما با مسیح در خدا مخفی است، چون مسیح که زندگی ماست ظاهر شود آنگاه شما هم با وی در جلال ظاهر خواهید شد» (کولسیان ۳: ۱ - ۴). نکته‌ای که پولس رسول در اینجا به آن اشاره می‌کند این است که فرد مسیحی در تعمید می‌میرد و دوباره زنده می‌شود. در زیر آب قرار گرفتن سر شخص تعمید گیرنده، نشانه این است که وی می‌میرد و دفن می‌شود و خروج او از آب نشانه این است که وی از مرگ برمی‌خیزد تا زندگی جدید را آغاز کند. حالا که اینطور است پس فرد مسیحی می‌باید بعد از تعمید انسان جدیدی شده باشد، اما زندگی او چه تحولی باید پیدا کند؟

تحول فوق در این واقعیت نهفته است که حالا دیگر افکار فرد مسیحی باید بر اموری متمرکز گردد که در بالاست. بیش از این او نمی‌تواند خودش را سرگرم مسایل جزئی و زودگذر دنیوی سازد، بلکه باید فکر خود را کاملا متوجه حقایق ابدی آسمانی سازد. باید خیلی مواظب باشیم که منظور پولس را درست بفهمیم. به طور حتم منظور پولس این نیست که فرد مسیحی به قدری خودش را درگیر تفکر به امور اخروی سازد که خود را از همه کارها و فعالیت‌های دنیوی عقب بکشد و فقط کارش تفکر درباره ابدیت شود. پولس بلافاصله بعد از این سخن به معرفی مجموعه‌ای از اصول اخلاقی می‌پردازد که کاملا حاکی از این است که وی انتظار دارد فرد مسیحی فعالیت دنیوی خودش را ادامه دهد و روابط طبیعی خود را حفظ کند، اما تفاوت در اینجا خواهد بود که فرد مسیحی از این پس به همه چیز با توجه به زمینه فکری خود درمورد ابدیت، نگاه خواهد کرد و طوری زندگی نخواهد کرد که انگار فقط همین دنیا مهم است و بس.

بدیهی است که وقتی او فکرش را به حقایق ابدی معطوف دارد، ارزش‌های جدیدی برای او به وجود خواهد آمد. او

بیش از این دلواپس چیزهایی که دنیا مهم می‌داند، نخواهد بود. جاه‌طلبی که همه دنیا را فرا گرفته است، نخواهد توانست که بر او هم تسلط یابد. او از امکانات این جهان به روش جدید استفاده خواهد کرد. مثلا برای او دادن از گرفتن فرخنده‌تر خواهد بود و خدمت از حکومت کردن و بخشودن از انتقام گرفتن بالاتر و بهتر خواهد بود. معیار فردی مسیحی برای ارزش‌ها، معیاری الهی خواهد بود و نه معیاری انسانی، اما چگونه زندگی ما می‌تواند چنین ویژگی‌هایی پیدا کند؟ زندگی فرد مسیحی با مسیح در خدا پنهان است. در اینجا حداقل دو تصویر گویا و روشن وجود دارد:

اول: چندین بار به این امر اشاره کردیم که مسیحیان اولیه تعمید را مردن و برخاستن از مرگ می‌دانستند. هنگامی که شخصی می‌مرد و مدفون می‌گردید، معمولا یونانیان می‌گفتند که وی در زمین مخفی شده است، اما فرد مسیحی در تعمید به طور روحانی می‌میرد و نه در زمین که در مسیح مخفی می‌شود. تجربه مسیحیان اولیه این بود که بر اثر عمل تعمید، شخص به وسیله مسیح پوشانیده می‌گردد.

دوم: در اینجا نوعی بازی با کلمات صورت گرفته است که یک یونانی خیلی زود متوجه آن می‌شود. معلمان کذبه کتاب‌های مثلا مربوط به حکمت خودشان را **Apokruphoi** می‌خواندند؛ یعنی همان کتاب‌هایی را که مطالبشان برای هیچ کس نمی‌بایست فاش می‌شد مگر برای آنهایی که برای فراگیری مطالب کتب فوق پذیرفته شده بودند. حالا کلمه‌ای که پولس استفاده می‌کند تا بگوید که زندگی ما با مسیح در خدا پنهان است، قسمتی است از فعل **Apokruptein** که صفت **Apokruphos** از آن ساخته می‌شود. بدون شک هر یک از این کلمات می‌تواند مفهوم کلمه دیگر را القا کند؛ یعنی درست مثل این است که پولس می‌فرماید: «برای شما گنجینه‌های حکمت در کتاب‌های سری‌تان پنهان شده است، برای ما مسیح گنجینه حکمت است و ما در او مخفی شده‌ایم.»

در اینجا اندیشه دیگری هم وجود دارد. زندگی فرد مسیحی با مسیح در خدا پنهان است. چیزی که پنهان شده است دیده نمی‌شود. دنیا قادر به شناختن فرد مسیحی نیست، اما پولس ادامه می‌دهد: «آن روز خواهد آمد که مسیح در جلال خود بازگردد و فرد مسیحی که کسی او را نمی‌شناخت در جلال مسیح سهیم گردد و همه بتوانند این را ببینند.» به بیانی پولس می‌گوید و البته راست هم می‌گوید که روزی آرای ابدیت، آرای زمان را از اعتبار خواهد انداخت و داوری‌های خدا، داوری‌های انسانی را بی‌اعتبار خواهد ساخت.

مسیح، زندگی ما

(ادامه تفسیر کولسیان ۳: ۱– ۴)

در آیه چهارم، پولس به مسیح عنوانی می‌دهد که حاکی از ژرف‌ترین احساسات وی درباره مسیح است. این است عنوان مذکور: «مسیح، زندگی ما.» در اینجا اندیشه‌ای وجود دارد که برای قلب پولس خیلی عزیز است. در رساله به فیلیپیان او می‌فرماید: «مرا زیستن مسیح است» (فیلیپیان ۱: ۲۱). سال‌ها قبل از این او در رساله به غلاطیان فرموده بود: «زندگی می‌کنم، لیکن نه من بعد از این، بلکه مسیح در من زندگی می‌کند» (غلاطیان ۲: ۲۰). همانطور که پولس معتقد بود برای فرد مسیحی، مسیح مهم‌ترین چیز در زندگی است و بالاتر از این مسیح برای او خود زندگی است. این موضوع بیانی چنان ژرف از احساسات قلبی ارائه می‌دهد که درک آن برای ما خیلی مشکل است و آن را فقط می‌توان به صورتی ناکامل و ناقص بیان کرد.

گاهی اوقات درباره شخصی می‌گوییم که موسیقی زندگی اوست و یا مثلا می‌گوییم که ورزش زندگی اوست و یا می‌گوییم که کار فلانی، زندگی اوست. چنین فردی زندگی و هر چه را که برای او معنایی دارد در موسیقی، ورزش، کار و یا هر چیزی که به غایت به آن علاقه‌مند است می‌یابد. برای فرد مسیحی، مسیح زندگی اوست و در اینجا به جایی بازمی‌گردیم که عبارت آغاز می‌شود. به طور قطع دلیل اینکه فرد مسیحی فکر و قلب خود را به آنچه در بالا است معطوف می‌دارد و نه به آنچه در جهان است، همین است. او درباره هر چیزی در نور صلیب و در نور محبتی که خودش را برای او فدا کرد به قضاوت می‌نشیند. در نور صلیب ارزش واقعی ثروت، جاه‌طلبی و فعالیت‌های دنیوی دیده می‌شود و فرد مسیحی قدرت می‌یابد که تمامی قلب خود را به آنچه در بالاست معطوف سازد.

چیزهای متروک

«پس اعضای خود را که بر زمین است مقتول سازید. زنا و ناپاکی و هوی و هوس و شهوت قبیح و طمع که بت‌پرستی است که به سبب اینها غضب خدا بر ابنای معصیت وارد می‌آید که شما نیز سابقا در اینها رفتار می‌کردید هنگامی که در آنها زیست می‌نمودید، لیکن الحال شما همه را ترک کنید؛ یعنی خشم و غیظ و بدخویی و بدگویی و فحش را از زبان خود و به یکدیگر دروغ مگویید» (کولسیان ۳: ‎-‎۵ ۹). حالا در نوع مطالب این نامه تغییری پدید می‌آید که از خصوصیات نامه‌های پولس است. پس از مباحث الهیاتی نوبت به مباحث اخلاقی می‌رسد. پولس می‌توانست خیلی عمیق‌تر از کسانی که تاکنون تلاش کرده‌اند مفهوم ایمان مسیحی را توضیح دهند، فکر کند. او می‌توانست در مسیرهای نامشخص تفکر ره پوید و به ستیغ تفکر ذهن بشر برسد؛ یعنی جایی که بزرگترین حکمای الهیات نیز تعقیب پولس را دشوار می‌یابند، اما همیشه پولس در پایان نامه‌های خود به تشریح نتایج عملی تعالیمی که داده است، می‌پردازد. او همیشه سخنان خود را با جمله‌ای محکم و قابل فهم به پایان می‌رساند که بیان‌کننده توصیه اخلاقی مسیحیت، برای زندگی در شرایطی است که دوستان پولس در آن قرار دارند.

پولس با تقاضایی کاملا روشن، سخن خود را آغاز می‌کند. عهد جدید همیشه با قاطعیت خواهان زدوده شدن کامل تمام چیزهایی بوده است که بر ضد خدا می‌باشند. در برخی از ترجمه‌های کتاب مقدس، قسمت اول این بخش اینطور ترجمه شده است: «اعضای خود را که بر زمین است نابود کنید.» در زبان انگلیسی قرن هفدهم جمله فوق کاملا قابل فهم بود، اما در زبان جدید معنی جمله فوق مثل گذشته روشن نیست. امروزه مقتول ساختن بدن بیشتر به معنی ریاضت کشیدن و انکار نفس است و این کافی نیست. آنچه پولس می‌فرماید این است: «هر قسمتی از بدنتان را که بر ضد خداست و شما را از بجا آوردن اراده الهی بازمی‌دارد، مقتول سازید.» جهت تفکر او همان است که در رومیان ۸: ۱۳ دیده می‌شود؛ یعنی «زیرا اگر برحسب جسم زیست کنید هر آینه خواهید مرد، لیکن اگر افعال بدن را به وسیله روح بکشید همانا خواهید زیست.» این دقیقا همان فکری است که عیسی داشت چرا که او می‌خواهد انسان دست و پا یا چشم خود را در صورتی که وی را به گناه بکشاند از بین ببرد (متی ۵: ۲۹، ۳۰).

حالا این موضوع را به زبان امروزی بیان می‌کنیم؛ یعنی همانگونه که سی. اف. دی مول آن را بیان می‌نماید. فرد مسیحی باید خودمحوری خویش را بکشد و از بین ببرد و تمامی تمایلات شخصی و جاه‌طلبی‌ها را مرده بداند. اراده وی باید به طور اساسی تبدیل یابد و محل مرکز زندگی وی نیز تغییری اساسی پیدا کند. هر آنچه او را از اطاعت کامل خدا و تسلیم کامل به مسیح بازمی‌دارد، می‌باید از زندگی او کنده شود. پولس در ادامه سخنان خود به ارائه فهرستی از چیزهایی می‌پردازد که کولسیان می‌بایست این چیزها را از زندگی خود خارج می‌ساختند. زنا و ناپاکی می‌بایست از زندگی آنها رخت برمی‌بست. پرهیزکاری فضیلتی جدید بود که مسیحیت برای جهان به ارمغان آورد. در دنیای قدیم روابط جنسی قبل از ازدواج و نیز زنا عادتی مألوف و معمول بود. اشتهای جنسی چیزی بود که باید از آن لذت برده می‌شد نه اینکه مورد کنترل واقع می‌گردید. این طرز برخورد با موضوع فوق چیزی نیست که این روزها برای ما ناآشنا باشد به ویژه که غالبا هم از طریق استدلالاتی خوش ظاهر و فریبنده مورد حمایت قرار می‌گیرد. سر آرنولد لان در سرگذشت نامه خود یعنی از خاطره به خاطره فصلی را به بحث درباره فیلسوف معروف یعنی سیریل جود اختصاص می‌دهد که سر آرنولد او را به خوبی می‌شناخت.

سیریل جود قبل از مسیحی شدن نوشته بود: «تحدید موالید (منظور وی استفاده از وسایل ضد بارداری است) امکان لذت بردن را برای بشر افزوده است. این امر که باعث شده است برخورداری از لذت جنسی مجازاتی برای شخص در پی نداشته باشد، سخت‌ترین موانع را در راه برقرار نمودن روابط جنسی؛ یعنی چه روابط طبیعی و چه روابط غیرعادی از راه برداشته است. یک کشیش معمولی از لذت بی‌ضرر و نامحدود و بی‌شرمانه‌ای که استفاده از وسایل جلوگیری از بارداری برای جوانان به وجود آورده است از خشم سخت به خود می‌پیچد و اگر وی بتواند جلوی این امر را بگیرد، حتما این کار را خواهد کرد.»

سیریل جود در اواخر زندگی خود دوباره به آغوش دین و خانواده کلیسا بازگشت، اما این بازگشت بدون کشمکش صورت نگرفت، چرا که تأکید کلیسای مسیحی بر پاکی از نظر جنسی باعث شده بود که سیریل جود در گرفتن تصمیم نهایی خود مدت‌ها تأخیر کند. او می‌گفت: «این گامی است بزرگ و من نمی‌توانم خودم را قانع کنم که این طرز برخورد سختگیرانه درمورد مسایل جنسی که کلیسا آن را ضروری می‌داند واقعا موجه است.» اخلاق مسیحی بر

پرهیزکاری تأکید می‌کند و روابط جنسی را به قدری گرانبها می‌داند که معتقد است سهل‌انگاری در برخورداری از آن در نهایت به تباهی آن مینجامد. چیز دیگری که باید از زندگی کولسیان زدوده می‌شد، هوی و هوس بود. اشخاصی وجود دارند که غلام هوای نفسانی خود می‌باشند (Palkos) و تمایلات ناپاکشان آنها را به کارهای نادرست وامی‌دارد (Epithumia).

گناه دیگری وجود دارد که در برخی از ترجمه‌های کتاب مقدس کلمه‌ای که برای گناه فوق به کار رفته است؛ یعنی Pleonexia حرص و طمع ترجمه شده است. Pleonexia یکی از زشت‌ترین گناهان می‌باشد، اما در حالی که مفهوم کلمه فوق کاملا روشن است به هیچ وجه کار آسانی نیست که معادلی برای آن پیدا کنیم که یک کلمه باشد و مفهوم فوق را بیان کند. این کلمه از دو واژه یونانی ساخته شده است. قسمت اول این کلمه از واژه Pleon ساخته شده که به معنی بیشتر است و قسمت دوم این کلمه از واژه Echein ساخته شده که به معنی داشتن است. Pleonexia اساسا به معنی تمایل به بیشتر داشتن است. تعریفی که خود یونانی‌ها درباره این کلمه ارائه داده‌اند عبارت است از تمایل سیری‌ناپذیر؛ یعنی تمایلی که ارضای آن به همان اندازه مشکل است که انسان بخواهد کاسه‌ای را که سوراخ است از آب پر کند. یونانی‌ها در تعریف کلمه فوق می‌گویند که کلمه فوق بیان‌کننده تمایلی است گناه‌آلود، برای به دست آوردن چیزی که متعلق به دیگران است. به علاوه تعریف دیگری که برای کلمه فوق ارائه گردیده است عبارت است از سودپرستی ظالمانه.

ایده اساسی که در کلمه فوق نهفته است عبارت است از تمایل به، بدست آوردن آنچه انسان حق داشتن آن را ندارد. بنابراین گناه فوق گناهی است که دارای دامنه وسیعی می‌باشد، چرا که مثلا اگر تمایل فوق برای بدست آوردن پول بیشتر باشد منجر به دزدی خواهد شد. در صورتی که این تمایل برای مقام باشد منجر به جاه‌طلبی خواهد گردید. در صورتی که تمایل فوق برای قدرت باشد منجر به جسارتی جنون‌آمیز خواهد شد و در صورتی که این تمایل برای رسیدن به کسی باشد منجر به گناه جنسی خواهد گردید. سی. اف. دی مول خیلی خوب این تمایل را تشریح کرده است، وی آن را نقطه مقابل تمایل به بخشیدن می‌داند.

پولس رسول می‌فرماید که چنین تمایلی بت‌پرستی است، اما چطور چنین چیزی ممکن است؟ ماهیت بت‌پرستی عبارت است از تمایل به، بدست آوردن. انسان بت درست می‌کند و آن را عبادت می‌کند تا از آن چیزی بدست آورد. به قول سی. اف. دی مول که می‌گوید: «بت‌پرستی تلاشی است برای استفاده از خدا جهت رسیدن به مقاصد انسانی به جای تسلیم خویش برای خدمت به خدا.» در واقع ماهیت بت‌پرستی عبارت است از تمایل به بیشتر داشتن. از طرف دیگر شخصی که زندگی‌اش در بند تمایل به، بدست آوردن چیزهای مختلف است، در واقع چیزهای مختلفی را به جای خدا قرار داده است و این به طور قطع بت‌پرستی است. به خاطر اینها آتش غضب خدا افروخته می‌شود. در واقع غضب خدا قانونی است که بر کائنات حاکم است؛ یعنی همین قانون که انسان چیزی را درو می‌کند که می‌کارد و هیچ کس نمی‌تواند از نتایج گناه خود فرار کند. غضب الهی و نظام اخلاقی کائنات فرقی با هم ندارند و یک چیز می‌باشند.

چیزهایی که می‌باید ترک گفته شوند

(ادامه تفسیر کولسیان ۳: ۵– ۹)

در آیه هشتم پولس می‌فرماید که کولسیان برخی چیزها را باید از خود دور سازند. کلمه‌ای که او به کار می‌برد به معنی درآوردن لباس‌هاست. در اینجا تصویری از زندگی مسیحیان اولیه ارائه شده است. وقتی که فرد مسیحی تعمید می‌یافت پیش از فرو رفتن در آب لباس‌های خود را درمی‌آورد و بعد از خروج از آب جامه سفید، تازه و تمیزی به تن می‌کرد. او روش زندگی قبلی خود را مثل لباسی که از تن درمی‌آورند، ترک می‌کرد و زندگی جدیدی را چون جامه‌ای نو که بر تن می‌کنند، آغاز می‌نمود. در این قسمت پولس درباره چیزهایی سخن می‌گوید که فرد مسیحی باید آنها را ترک کند و در آیه ۱۲ وی در ادامه ارائه تصویری که ترسیم می‌کند به سخن گفتن درباره خصایلی می‌پردازد که فرد مسیحی باید داشته باشد. اجازه بفرمایید که این چیزها را قدم به قدم بررسی کنیم.

فرد مسیحی باید خشم و غیظ را از خود دور سازد. کلمات یونانی که برای واژه‌های فوق به کار رفته است عبارتند از Orge و Thumos و فرقی که این کلمات با هم دارند این است که Thumos جرقه عصبانیتی است ناگهانی که به سرعت به وجود می‌آید و به همان سرعت هم از بین می‌رود. یونانی‌ها این نوع خشم را به آتشی تشبیه می‌کنند که در میان توده کاه به سرعت مشتعل می‌شود و به سرعت همه چیز را سوزانیده و خاموش می‌گردد. Orge به معنی خشمی است که حالتی مزمن به خود گرفته است. این خشم، خشمی است که مدت‌ها شعله آن به آرامی می‌سوزد و به هیچ وجه خاموش نمی‌گردد و از این خشم کاسته نمی‌شود تا شعله‌اش همچنان روشن بماند. فرد مسیحی باید از هر این دو خشم یعنی چه آنکه ناگهان شعله‌اش برافروخته می‌گردد و چه آنکه شعله‌اش برای مدت‌های مدیدی فروزان می‌ماند، اجتناب ورزد.

گناه دیگر بدخویی است. لغتی که بدخویی ترجمه شده است Kakia است. ترجمه این واژه کار مشکلی است برای اینکه لغت فوق به معنی آن نوع ناپاکی فکری است که تمامی اعمال شریرانه فرد از آن ناشی می‌گردد. به این ترتیب دامنه شرارت خیلی گسترده می‌شود. مسیحیان می‌باید بدگویی و فحش را از زبان خود دور سازند و به یکدیگر دروغ نگویند. کلمه‌ای که برای بدگویی به کار رفته است Blasphemia می‌باشد که در برخی از ترجمه‌های کتاب مقدس ناسزاگویی ترجمه شده است. Blasphemia به طور کلی به معنی گفتار اهانت‌آمیز و افتراآمیز است. موقعی که این گفتار اهانت‌آمیز مستقیما متوجه خدا گردد، کفر نامیده می‌شود. در این متن به احتمال قوی آنچه منع گردیده است عبارت است از گفتار اهانت‌آمیز نسبت به همنوعان. کلمه‌ای که ما فحش ترجمه کرده‌ایم Aischrologia می‌باشد که بهترین توضیح برای آن عبارت است از کلام ناشایست. این سه چیزی که منع شده‌اند همه به گفتار مربوط می‌گردند و موقعی که آنها را از حالت ممنوعیت‌هایی که دارای جنبه منفی می‌باشند خارج و به توصیه‌های مثبت تبدیل کنیم به سه قانون زیر برای گفتار مسیحی دست پیدا می‌کنیم:

اول: گفتار مسیحی توأم با مهربانی باشد. هر گونه گفتار اهانت‌آمیز و بدگویی ممنوع است. ضرب‌المثلی قدیمی وجود دارد که می‌گوید قبل از اینکه درباره کسی حرفی بزنیم باید به این سه سؤال جواب بدهیم که آیا این حرف حقیقت دارد؟ آیا گفتن آن لازم است؟ آیا توأم با مهربانی است؟ هنوز هم این ضرب‌المثل ارزشمند است. عهد جدید به شدت زبان‌هایی را که سخن‌چینی می‌کنند محکوم می‌سازد چرا که اینها حقیقت را مسموم می‌سازند.

دوم: گفتار مسیحی می‌باید پاک باشد. مردم هرگز به اندازه حالا گفتاری زشت و ناپاک نداشته‌اند. بدبختی اینجاست که بسیاری از مردم به قدری به این نوع گفتار زشت خو گرفته‌اند که از این نکته غافل می‌باشند که خودشان نیز چنین گفتاری دارند. مسیحی هرگز نباید این را فراموش کند که به خاطر هر سخن بیهوده‌ای که از دهانش خارج شده است، باید حساب پس بدهد.

سوم: گفتار مسیحی باید راست باشد. دکتر جانسن بر این باور بود که انسان خیلی از دروغ‌ها را به طور ناخودآگاهانه می‌گوید تا آگاهانه و نیز معتقد بود که هرگاه کودکی ذره‌ای از حقیقت منحرف شود، می‌باید مورد بازخواست قرار گیرد. تحریف حقیقت کار آسانی است. تغییری در لحن سخن و نگاهی حق به جانب این کار را خواهد کرد و گاهی برخی از سکوت‌ها می‌توانند به اندازه سخنان دروغ، دروغ و گمراه‌کننده باشند. گفتار مسیحی می‌باید مهربانانه، پاک و نسبت به تمامی انسان‌ها و در همه جا صادقانه باشد.

جهانی بودن مسیحیت

«چونکه انسانیت کهنه را با اعمالش از خود بیرون کرده‌اید و تازه را پوشیده‌اید که به صورت خالق خویش تا به معرفت کامل تازه می‌شود که در آن نه یونانی است نه یهود، نه ختنه نه نامختونی، نه بربری نه سکبتی و نه غلام و نه آزاد، بلکه مسیح همه در همه است. پس مانند برگزیدگان مقدس و محبوب خدا احشای رحمت و مهربانی و تواضع و تحمل و حلم را بپوشید و متحمل یکدیگر شده همدیگر را عفو کنید هرگاه بر دیگری ادعایی داشته باشید. چنانکه مسیح شما را آمرزید شما نیز چنین کنید» (کولسیان ۳: ۹- ۱۳).

وقتی که انسان مسیحی می‌شود باید تغییری کامل در شخصیت وی به وجود آید. او انسانیت کهنه را از خود بیرون می‌کند و انسانیت تازه را می‌پوشد درست مثل شخص تعمید گیرنده که لباس‌های قدیمی خود را درمی‌آورد و لباس

سفید تازه‌ای را می‌پوشید. ما غالبا از حقیقتی که عهد جدید بر آن تأکید می‌کند طفره می‌زنیم؛ یعنی این حقیقت که مسیحیتی که انسان را عوض نکند، بسیار ناقص است. به علاوه این تغییر، تغییری است که مرحله به مرحله انجام می‌گیرد. این خلقت تازه عبارت است از تازه شدن مداوم. این باعث می‌شود که انسان دائما در فیض و حکمت رشد کند تا اینکه به جایی برسد که می‌باید برسد؛ یعنی به انسانیتی که به صورت خالق است. یکی از تأثیرات بزرگ مسیحیت این است که تمام موانع را از سر راه برمی‌دارد. در مسیحیت نه یونانی بودن مطرح است نه یهودی بودن، نه مختون و نه نامختون بودن، نه بربری و نه سکبتی بودن و نه غلام و نه آزادن بودن. دنیای قدیم پر از موانع بود. یونانی‌ها به بربری‌ها با چشم حقارت می‌نگریستند. برای یونانی‌ها هر کس که به زبان یونانی سخن نمی‌گفت بربری محسوب می‌شد. بربری لفظا به معنی کسی است که می‌گوید: «بر، بر.»

یونانی‌ها سرآمد دانش قدیم بودند و خودشان هم این را می‌دانستند. شخص یهودی، تمامی ملل دیگر را به چشم حقارت نگاه می‌کرد. او به قوم برگزیده خدا تعلق داشت و ملل دیگر فقط به درد این می‌خوردند که هیزم آتش جهنم باشند. سکبتی‌ها از بربری‌ها هم پایین‌تر محسوب می‌شدند. یونانی‌ها آنان را بربری‌تر از بربری می‌خواندند. یوسفوس آنها را کمی بالاتر از حیوان وحشی می‌خواند. مطابق ضرب‌المثل، سکبتی وحشی بود که به وسیله اعمال حیوانی خویش دنیای متمدن را دچار وحشت می‌ساخت. در قوانین دنیای قدیم، غلام حتی انسان هم محسوب نمی‌شد. او صرفا ابزاری زنده بود که هیچ حقی نداشت. ارباب وی در صورت تمایل می‌توانست وی را کتک بزند، بر بدنش داغ بزند، بر اثر کتک زدن وی را دچار نقص عضو سازد یا حتی او را بکشد. غلام حتی حق ازدواج هم نداشت. در دنیای قدیم بین یک برده و انسان آزاد هیچگونه مشارکتی نمی‌توانست وجود داشته باشد.

در مسیح تمامی این موانع از بین رفت. همانطور که جی. بی. لایتفوت به ما یادآوری می‌کند، یکی از بزرگترین ستایش‌ها را نه یک عالم الهیات که یک زبان‌شناس از مسیحیت به عمل آورده است. ماکس مولر یکی از بزرگترین کارشناسان زبان‌شناسی بود. در دنیای قدیم هیچ کس به غیر از زبان یونانی به زبان بیگانه دیگری علاقه‌مند نبود. یونانی‌ها دانش‌پژوه بودند و هرگز نمی‌توانستند خودشان را راضی به یادگیری یک زبان بربری سازند. زبان‌شناسی، علمی است جدید و تمایل به دانستن زبان‌های دیگر تمایلی جدیدی است. ماکس مولر می‌نویسد: «تا زمانی که واژه بربری از فرهنگ لغت بشر دور افکنده شد و واژه برادر جای آن را گرفت و تا زمانی که حق تمامی انسان‌ها برای قرار گرفتن در یک گونه به رسمیت شناخته شد کوچکترین اثری از الفبای زبان‌شناسی نمی‌توان یافت... این تغییر تحت تأثیر مسیحیت به وجود آمد.»

این مسیحیت بود که به طرزی شایسته انسان‌ها را در کنار هم قرار داد و به این ترتیب این تمایل را در آنها به وجود آورد که زبان یکدیگر را یاد بگیرند. تی. کی ابوت T. K. Abbott به این امر اشاره می‌کند که چطور این قسمت از رساله پولس به کولسیان، به طور خلاصه به نشان دادن موانعی می‌پردازد که مسیحیت از بین برد.

اول: مسیحیت موانعی را از بین برد که از طریق تولد و ملیت به وجود می‌آمدند. ملل مختلفی که یکدیگر را تحقیر می‌کردند و یا از هم نفرت داشتند با یکدیگر در خانواده کلیسای مسیحی قرار گرفتند. انسان‌هایی که دارای ملیت‌های مختلفی بودند و گلوی یکدیگر را می‌فشردند در صلح و آرامش با یکدیگر پشت میز خداوند نشستند.

دوم: مسیحیت موانعی را که آیین‌ها و تشریفات به وجود آورده بودند از بین برد. مختون و نامختون با یکدیگر مشارکت یافتند. برای یک یهودی، مردمی که به ملل غیریهود تعلق داشتند نجس محسوب می‌شدند، اما موقعی که این یهودی مسیحی می‌شد غیریهودیان که به ملل مختلفی تعلق داشتند برای او برادر محسوب می‌شدند.

سوم: مسیحیت موانعی را که بین افراد تحصیلکرده و بی‌سواد قرار داشت از بین برد. سکبتی، بربری بی‌سواد دنیای قدیم محسوب می‌شد و یونانی سرآمد دانش عصر خود محسوب می‌گردید. در کلیسای مسیحی تحصیلکرده و بی‌سواد گرد هم آمدند. بزرگترین دانش‌پژوه جهان و ساده‌ترین فرزند رنج و زحمت می‌توانند در کلیسای مسیح، مشارکتی کامل با یکدیگر داشته باشند.

چهارم: مسیحیت مانع بین طبقات مختلف را از بین برد. برده و آزاد در کلیسا گرد هم آمدند و به علاوه در کلیسای

اولیه پیش می‌آمد که برده رهبر کلیسا باشد و ارباب ساده‌ترین عضو کلیسا. در حضور خدا، تمایزات اجتماعی موجود در جهان جایی ندارند.

لباس‌های فضایل مسیحی

(ادامه تفسیر کولسیان ۳: ۹– ۱۳)

پولس در ادامه سخنان خود به ارائه فهرستی از فضایلی می‌پردازد که کولسیان می‌بایست آنها را مانند لباس بر تن می‌کردند. قبل از اینکه فهرست فوق را به طور مفصل بررسی کنیم باید به دو چیز خیلی مهم توجه کنیم:
اول: پولس در آغاز سخنان خود خطاب به کولسیان، آنها را برگزیده، مقدس؛ یعنی متعلق به خدا و محبوب می‌خواند. آنچه مهم است این است که عنوان‌های فوق به یهودیان اختصاص داشت. پولس این سه عنوان گرانبها را که زمانی فقط مخصوص اسرائیل بود برمی‌دارد و به امت‌ها می‌دهد. به این ترتیب پولس نشان می‌دهد که محبت و فیض الهی به اقصای زمین رسیده است و با توجه به فیض و رحمت خدا عبارت «محبوب‌ترین ملت در نزد خدا» کاملا بی‌معنی است.

دوم: توجه به این نکته مهم است که هر یک از فضایل مذکور در فهرست فوق به روابط شخصی بین انسان‌ها مربوط می‌گردد. در اینجا از فضایلی، چون کارایی و ذکاوت یا ابتکار و پشتکار به میان نیامده است. منظور این نیست که اینها بی‌اهمیت هستند، بلکه این است که فضایل مسیحی اساسی آنهایی هستند که بر روابط بشری حاکم می‌باشند. مسیحیت جامعه است. مسیحیت در بعد الهی خود شامل عطای شگفت‌انگیز مصالحه با خداست و در بعد بشری خود شامل حل و فصل پیروزمندانه مسایل مربوط به زندگی دسته‌جمعی است.

پولس سخنان خود را با این سفارش به کولسیان آغاز می‌کند که دارای رحمت باشند. دنیای قدیم پیش از هر چیز دیگری محتاج رحمت بود. اشخاص معلول و ناتوان به روزگاری آنچنان مشقت‌بار دچار می‌شدند که رنج کشیدن حیوانات در مقابل آن هیچ بود. سالخوردگان هیچ توشه‌ای برای گذران زندگی خود نداشتند. با افراد سبک مغز و ساده لوح در نهایت سنگدلی رفتار می‌شد. مسیحیت برای چنین جهانی بود که رحمت را به ارمغان آورد. اگر بگوییم که تمامی کارهایی که برای سالخوردگان، بیماران و افرادی که دارای ضعف‌های بدنی و ذهنی بودند و نیز تمامی کارهایی که برای حیوانات، کودکان و زنان انجام گرفته ملهم از مسیحت بوده است، به هیچ وجه گزاف نگفته‌ایم.

فضیلت بعدی، مهربانی است (Chrestotes). ترنچ Trench این کلمه را کلمه‌ای دوست داشتنی برای صفتی دوست داشتنی می‌خواند. تعریفی که نویسندگان قدیم درباره Chrestotes ارائه داده‌اند عبارت است از فضیلت مردی که کامیابی همسایه‌اش مثل کامیابی خودش برای وی مهم است. یوسفوس این کلمه را تعریفی از خصوصیات اسحق می‌داند؛ یعنی مردی که چاه‌هایی را کند و آنها را به سایرین سپرد چرا که نمی‌خواست برای آنها جنگ و دعوا به راه اندازد (پیدایش ۲۶: -۱۷ ۲۵). این کلمه برای شرابی به کار می‌رود که بر اثر مرور زمان تندی خود را از دست داده و دلپذیر گردیده است. عیسی همین کلمه را به کار برد وقتی که فرمود: «یوغ من خفیف است» (متی ۱۱: ۳۰). نیکویی به تنهایی ممکن است سخت و خشک باشد، اما Chrestotes نوعی نیکویی است که مهربان می‌باشد؛ یعنی همان نیکویی است که عیسی نسبت به زن گناهکاری که پاهای عیسی را تدهین کرد به کار برد (لوقا ۷: -۳۷ ۵۰). بدون شک شمعون فریسی مرد خوبی بود، اما عیسی بالاتر از خوب بود. او Chrestos بود. در برخی از ترجمه‌های کتاب مقدس این کلمه احسان ترجمه شده است. نشانه مسیحیت نیکویی توأم با مهربانی می‌باشد.

فضیلت بعدی، فروتنی است (Tapeinophrosune). غالبا گفته می‌شود که تواضع فضیلتی است که مسیحیت به وجود آورد. در ادبیات باستانی یونان کلمه‌ای برای تواضع یافته نمی‌شود که متأثر از نوعی بندگی نباشد، اما تواضع مسیحی، تواضع از روی چاپلوسی نمی‌باشد. تواضع مسیحی بر دو چیز بنا شده است: اولا، از بعد الهی بر آگاهی از مخلوق بودن بشر بنا گردیده است. خدا خالق و انسان مخلوق می‌باشد و در حضور خالق، مخلوق نمی‌تواند چیزی جز تواضع احساس کند. ثانیا، از بعد بشری، تواضع مسیحی بر این اعتقاد بنا شده است که همه انسان‌ها فرزندان خدا می‌باشند و موقعی که ما بین مردان و زنانی زندگی می‌کنیم که همه دارای اصل و نسبی سلطنتی می‌باشند، برای

هیچگونه تکبری جایی وجود ندارد. فضیلت دیگر عبارت است از حلم (Praotes). سال‌ها قبل ارسطو در تعریف حلم گفته بود که حلم عبارت است از حد فاصل بین خشم بسیار زیاد و خشم بسیار کم. انسانی که دارای Praotes می‌باشد، انسانی است که بر خود تسلط دارد چرا که خدا بر او مسلط است و به همین دلیل همیشه در موقع مناسب عصبانی می‌شود و در موقع نامناسب عصبانی نمی‌گردد. او در عین حال هم دارای قدرت است و هم دارای شیرینی حلم واقعی است. فضیلت بعدی عبارت است از تحمل (Makrothumia). این فضیلت انسانی است که هیچ وقت تحمل خود را نسبت به همنوعانش از دست نمی‌دهد. حماقت و غیرقابل تعلیم بودن عده‌ای او را بدبین و مأیوس نمی‌سازد. توهین یا رفتار بد آنها اوقات او را تلخ نمی‌سازد و وی را دچار غضب نمی‌کند. تحمل بشری در واقع انعکاسی است از تحمل الهی چرا که همین تحمل الهی باعث می‌شود که خداوند گناهان ما را تحمل کند و ما را ترک ننماید. دست آخر به گذشت و عفو کردن می‌رسیم. فرد مسیحی گذشت و عفو می‌کند چرا که شخصی که گناهانش بخشوده شده است می‌باید همیشه بخشایش‌گر باشد. همانطور که خداوند گناهان وی را بخشید، او نیز باید دیگران را ببخشاید چرا که این فقط انسان بخشایش‌گر است که می‌تواند بخشوده شود.

کمربند کمال

«و بر این همه محبت را که کمربند کمال است بپوشید و سلامتی خدا در دل‌های شما مسلط باشد که به آن هم در یک بدن خوانده شده‌اید و شاکر باشید. کلام مسیح در شما به دولتمندی و به کمال حکمت ساکن بشود و یکدیگر را تعلیم و نصیحت کنید به مزامیر و تسبیحات و سرودهای روحانی و با فیض در دل‌های خود خدا را بسرایید و آنچه کنید در قول و فعل همه را به نام عیسی خداوند بکنید و خدای پدر را به وسیله او شکر کنید» (کولسیان ۳: ۱۴- ۱۷).

بر فضایل و فیض‌هایی که ذکر شد، پولس یک چیز را هم اضافه می‌کند؛ یعنی چیزی را که وی کمربند کمال می‌خواند. محبت، قدرت الزام‌آوری است که تمامی مسیحیان را به هم می‌پیوندد. همه انسان‌هایی که با یکدیگر جمع شده گروه‌هایی را به وجود آورده‌اند، دیر یا زود از یکدیگر جدا خواهند شد. محبت تنها کمربندی است که آنها را گرد هم جمع می‌کند تا مشارکتی از بین نرفتنی داشته باشند. سپس پولس تصویری گویا ارائه می‌دهد؛ یعنی می‌فرماید: «سلامتی خدا در دل‌های شما مسلط باشد.» به طور تحت‌اللفظی پولس می‌فرماید: «سلامتی خدا داور قلب شما باشد.» پولس فعلی را به کار می‌برد که به مسابقات پهلوانان مربوط می‌شود. این کلمه به مفهوم داوری به کار می‌رود که هر گونه ستیز و مشاجره‌ای را پایان می‌بخشید. اگر صلح عیسای مسیح داور قلب ما باشد، موقعی که احساساتمان دچار کشمکش شوند و یا بر سر دو راهی قرار بگیریم، تصمیمی که مسیح می‌گیرد ما را در راه محبت نگاه خواهد داشت و کلیسا به صورت یک بدن به موجودیت خود ادامه خواهد داد؛ یعنی همانگونه خواهد بود که باید باشد. برای اینکه در راهی قرار بگیریم که ما را به سوی عمل صحیح رهنمون سازد، می‌باید عیسای مسیح را داور احساساتی سازیم که در قلبمان در حال کشمکش می‌باشند و در صورت قبول تصمیمات مسیح، اشتباه نخواهیم کرد.

جالب است بدانیم که از اول کلیسا، کلیسایی سرودخوان بوده است. کلیسا این را از یهودیان به ارث برد چرا که فیلون می‌گوید که یهودیان غالبا تمام شب را به خواندن سرودهای شکرگزاری و خواندن سرودهای روحانی اختصاص می‌دادند. یکی از قدیمی‌ترین گزارش‌هایی که درباره خدمت کلیسا در دست داریم، گزارشی است که پلینی Pliny حاکم رومی بطینیا، درباره فعالیت‌های مسیحیان به تراژان Trajan امپراطور رومی ارسال می‌دارد و در آن می‌گوید: «مسیحیان در موقع سپیده دم یکدیگر را ملاقات می‌کنند تا با هم برای مسیح که او را خداوند خود می‌دانند سرود بخوانند.» شکرگزاری کلیسا همیشه از طریق خواندن سرودهای شکرگزاری و سرودهای روحانی به حضور خدا رفته است.

در پایان پولس بزرگترین اصل برای زندگی را ارائه می‌دهد که عبارت است از اینکه هر کاری که می‌کنیم و هر سخنی که می‌گوییم به نام عیسی باشد. یکی از بهترین راه‌های پی بردن به درستی یک عمل این است که از خود بپرسیم: «آیا می‌توانیم این کار را به نام عیسی انجام دهیم؟ آیا می‌توانیم برای انجام دادن این کار از عیسی کمک بخواهیم؟» یکی از بهترین راه‌های پی بردن به شایسته بودن هر سخنی این است که از خود بپرسیم: «آیا می‌توانیم در حالی که این سخن از دهان ما خارج می‌شود از عیسی هم نام ببریم؟ آیا در حالی که این سخن از دهان ما خارج می‌شود به یاد داریم که عیسی آن را می‌شنود؟» اگر انسان برای امتحان درست بودن هر عمل و سخنی اول آن را به حضور عیسای مسیح ببرد، اشتباه نخواهد کرد.

روابط اجتماعی فرد مسیحی

«ای زنان، شوهران خود را اطاعت نمایید چنانکه در خداوند می‌شاید. ای شوهران، زوج‌های خود را محبت نمایید و با ایشان تلخی مکنید. ای فرزندان، والدین خود را در همه چیز اطاعت کنید، زیرا که این پسندیده است در خداوند. ای پدران، فرزندان خود را خشمگین مسازید مبادا شکسته‌دل شوند. ای غلاما،ن آقایان جسمانی خود را در هر چیز اطاعت کنید نه به خدمت حضور مثل جویندگان رضامندی مردم، بلکه به اخلاص قلب و از خداوند بترسید و آنچه کنید از دل کنید به خاطر خداوند نه به خاطر انسان، چون می‌دانید که از خداوند مکافات میراث را خواهید یافت، چونکه مسیح خداوند را بندگی می‌کنید، زیرا هر که ظلم کند آن ظلمی را که کرد خواهد یافت و ظاهربینی نیست. ای آقایان، با غلامان خود عدل و انصاف را بجا آرید، چونکه می‌دانید شما را نیز آقایی هست در آسمان» (کولسیان ۳: ۱۸ – ۴: ۱).

در اینجا تعالیم اخلاقی بیش از پیش جنبه عملی پیدا می‌کنند. پولس در اینجا به تشریح نحوه عمل به تعالیم مسیحیت در زندگی روزمره می‌پردازد، اما قبل از آنکه این قسمت را با کمی تفصیل بررسی نماییم می‌باید به دو اصل عمومی که در پس این قسمت نهفته و نوع توصیه‌های آن را معین می‌سازد، توجه کنیم:

اول: اخلاق مسیحی، شامل اخلاق متقابل است. اخلاق مسیحی، اخلاقی نیست که در آن تمام وظایف مربوط به یک طرف باشد و بس. همانطور که پولس می‌فرماید، وظیفه‌ای که شوهران دارند به اندازه همسرانشان بزرگ و مهم است. والدین به همان اندازه مجبورند به وظایفشان عمل کنند که فرزندان. ارباب‌ها به اندازه غلامان خود دارای مسؤولیت می‌باشند. این چیز کاملا تازه‌ای بود. اجازه بفرمایید هر یک از موارد فوق را قدم به قدم بررسی و در نور اصل جدید فوق به آنها نگاه کنیم.

به موجب قوانین یهود، زن یک شئ بشمار می‌رفت و جزو دارایی شوهرش محسوب می‌شد؛ یعنی درست مثل خانه، گله‌ها و سایر دارایی شوهرش بود. او دارای هیچگونه حق قانونی نبود. مثلا به موجب قوانین یهود، مرد می‌توانست به هر علتی زنش را طلاق بدهد در حالی که زنش هیچ حقی در این مورد نداشت و زن در صورتی می‌توانست تقاضای طلاق کند که شوهرش جذامی باشد یا مرتد شده و یا اینکه به باکره‌ای تجاوز کرده باشد. در جامعه یونانی، یک زن محترم در انزوای کامل زندگی می‌کرد. او هرگز تنها به کوچه نمی‌رفت و حتی برای خرید هم از منزل خارج نمی‌شد. او در خانه‌های مخصوص زنان زندگی می‌کرد و حتی برای خوردن غذا هم پیش مردها نمی‌نشست. از او فقط پرهیزکاری و خدمت طلبیده می‌شد در حالی که شوهرش می‌توانست به هر جا که دلش می‌خواست برود و با زنان متعدد دارای روابطی باشد بدون آنکه این امر لکه ننگی برای او محسوب گردد. بر طبق قوانین و سخن یهودیان و یونانیان تمامی امتیازات به شوهران و تمامی وظایف به زنان تعلق داشت.

در دنیای قدیم بچه‌ها خیلی تحت تسلط والدینشان بودند. بهترین نمونه آن هم عبارت است از قانون رومی «پاتریاپوتستاس» که قانونی است درباره اقتدار پدر. طبق این قانون پدر هر چه دلش می‌خواست می‌توانست با فرزندش انجام دهد. او می‌توانست فرزندش را به عنوان برده بفروشد. او می‌توانست فرزندش را مجبور کند که مثل یک کارگر در مزرعه کار کند و حتی حق داشت فرزند خود را محکوم به مرگ سازد و وی را اعدام کند. همه حقوق و امتیازات به پدر تعلق داشت و تمام وظایف به فرزند. بالاتر از همه اینها موضوع بردگی بود. غلام از نظر قانون، یک شئ بشمار می‌رفت. هیچگونه نظام نامه‌ای درباره قانون کار وجود نداشت. موقعی که غلام توان کار کردن را از دست می‌داد، می‌توانستند او را بکشند. او حتی حق ازدواج کردن هم نداشت و اگر با کسی رابطه جنسی برقرار می‌ساخت و از این طریق صاحب فرزندی می‌شد، فرزندش به ارباب می‌رسید، درست مثل بره‌های گله که به چوپان تعلق دارند. در اینجا هم تمام حقوق به ارباب تعلق داشت و همه وظایف به غلام. در اخلاق مسیحی وظیفه متقابل وجود دارد؛ یعنی همه دارای حقوق و وظایفی می‌باشند. در این اخلاق مسؤولیت دو جانبه وجود دارد و بنابراین اخلاق مسیحی باعث می‌گردد که فکر امتیاز و حقوق در زمینه قرار بگیرد و فکر تعهد و وظیفه، مهم‌ترین فکر شود. اخلاق مسیحی باعث نمی‌شود که بپرسیم: «دیگران چه تعهدی نسبت به من دارند؟» بلکه ما را وادار می‌سازد سؤال کنیم که «من نسبت به دیگران چه تعهدی دارم؟»

دوم: چیز کاملا تازه‌ای که در اخلاق مسیحی درباره روابط شخصی وجود دارد، این است که تمامی این روابط در خداوند است. فرد مسیحی به طور کامل در مسیح زندگی می‌کند. در هر خانه‌ای در روابط شخصی این موضوع باید

در نظر گرفته شود که عیسای مسیح میهمانی غیرقابل رؤیت، اما همیشه حاضر است. در تمامی روابط بین والدین و فرزندان باید این اندیشه حاکم باشد که خدا پدر است و ما باید طوری با بچه‌هایمان رفتار کنیم که خدا با پسران و دختران خود رفتار می‌نماید. آنچه به هر گونه رابطه غلام و ارباب سر و سامان می‌بخشد توجه به این حقیقت است که هم غلام و هم ارباب خادمان یک ارباب؛ یعنی عیسای مسیح می‌باشند. حقیقت تازه‌ای که در مورد روابط شخصی در مسیحیت دیده می‌شود این است که عیسای مسیح بر تمام کسانی که در پرتو اخلاق مسیحی با یکدیگر ارتباط دارند، شناسانیده شده است.

وظیفه متقابل

(ادامه تفسیر کولسیان ۳: ۱۸– ۴: ۱)

اجازه بفرمایید که به هر یک از این سه قلمرو روابط بشری، نگاهی اجمالی بیندازیم.
اول: زن باید مطیع شوهرش باشد، اما شوهر هم می‌باید همسرش را محبت کند و با او در کمال مهربانی رفتار کند. نتیجه عملی قوانین و سنن ازدواج دنیای قدیم این بود که شوهر دیکتاتوری غیرقابل انتقاد می‌شد و همسرش مقامی کمی بالاتر از غلام داشت و وظیفه‌اش عبارت بود از اینکه فرزندان شوهر خود را بزرگ کند و نیازهای شوهرش را رفع کند. نتیجه بنیادی تعلیم مسیحی درباره ازدواج این است که ازدواج طبق این تعالیم یک مشارکت بشمار می‌رود. به این ترتیب ازدواج فقط باعث آسایش خیال نمی‌گردد، بلکه باعث می‌گردد که هم زن و هم مرد به شادمانی جدیدی دست یابند و به وسیله هم کامل شوند. ازدواجی که در آن همه چیز فقط برای آسودگی یک طرف می‌باشد و طرف دیگر فقط برای رفع نیازها و ارضای تمایلات طرف دیگر زندگی می‌کند، ازدواج مسیحی نیست.

دوم: اخلاق مسیحی این وظیفه را برای فرزندان مقرر می‌دارد که والدینشان را احترام کنند، اما همیشه در رابطه والدین و فرزندان مشکلاتی پیش می‌آید. اگر والدین خیلی بی‌خیال باشند، فرزندشان فردی بی‌نظم به بار خواهد آمد و آمادگی مواجه شدن با مسایل زندگی را نخواهد داشت، اما عکس این هم می‌تواند خطرناک باشد؛ یعنی هر قدر هم که پدر دقیق و وظیفه‌شناس باشد، امکان این بیشتر می‌شود که مرتبا فرزند خود را توبیخ و اصلاح کند. وی فقط به این دلیل که می‌خواهد فرزندش رفتاری صحیح داشته باشد، همیشه به او سخت می‌گیرد. به عنوان مثال، حتما سؤال حزن‌انگیز مری لمب را به یاد می‌آورید که فکر او را به غایت ناراحت ساخته بود؛ یعنی: «علت چیست که گویی هرگز نمی‌توانم کاری انجام دهم که مادرم خوشش آید؟» و حتما جمله طعنه‌آمیز جان نیوتن را به یاد می‌آورید؛ یعنی «می‌دانم که پدرم مرا دوست می‌دارد، اما مثل این است که نمی‌خواهد من این را بدانم.» در اینجا نوعی انتقاد مداوم دیده می‌شود که زاده محبتی است گمراه شده.

خطر این کارها این است که ممکن است فرزند ما دچار یأس و نومیدی گردد. بنگل Bengel درباره «ناراحتی جوانان؛ یعنی قلب شکسته» (Fractus animus pestis iuventutis) حرف‌هایی می‌زند. یکی از وقایع حزن‌انگیز تاریخ مذهبی این است که پدر لوتر به قدری نسبت به او سختگیری کرده بود که لوتر در تمام عمر خود نتوانست دعا کند: «ای پدر ما.» کلمه پدر در ذهن وی معنایی جز اربابی نداشت. وظیفه والدین این است که به فرزندان خود یاد بدهند که در زندگی نظم و انضباط داشته باشند، اما در عین حال می‌باید فرزندانشان را تشویق کنند. خود لوتر گفت: «این درست است که اگر از ترکه استفاده نکنید فرزندتان لوس به بار خواهد آمد، اما در کنار ترکه سیبی هم باید داشته باشیم تا هرگاه فرزندمان کارش را به خوبی انجام داد به او بدهیم.» سر آرنولد لان در کتاب خود بنام از خاطره به خاطره به نقل روایتی درباره افسر ارتش یعنی مونتگومری می‌پردازد که در کتابی که ام. ای. کلیفتون نوشته، نقل گردیده است. مونتگومری به عنوان فردی سختگیر معروف بود، اما شخصیت او جنبه دیگری هم داشت. کلیفتون جیمز با وی هم رتبه بود و در طی مدتی که سربازان برای اجرای نمایشی به مناسبت روزی خاص، تمرین می‌کردند وضعیت او را بررسی می‌کرد. وی می‌نویسد:

«کمی دورتر از جایی که من ایستاده بودم، سربازی بسیار جوان دیده می‌شد که به نظر می‌رسید دریازدگی‌اش که در سفر برای او به وجود آمده بود هنوز برطرف نشده است. او سخت تلاش می‌کرد که پشت سر سایرین بایستد. من همانطور که خودش هم احساس می‌کرد، حس می‌کردم که گویی سلاح و تجهیزاتش یک تن وزن دارند. چکمه‌های

سنگین وی در شن فرو رفته بود، اما می‌دیدم که برای پنهان ساختن آشفتگی خود سخت در تلاش است. همین که وی به ما رسید با صورت بر روی زمین افتاد. وی در حالی که تقریبا بغض کرده بود به زور از روی زمین بلند شد و تلو تلو خوران شروع به رژه رفتن در جهتی اشتباه کرد. مونتگومری به طرف او رفت و با لبخندی محبت‌آمیز وی را به جهت صحیح هدایت کرد و به سرباز جوان گفت: «پسرم از این طرف برو، تو کارت را واقعا خوب انجام می‌دهی، اما نباید ارتباطت را با نفر جلویی از دست بدهی.» هنگامی که آن جوان پی برد شخصی که تا این اندازه دوستانه او را یاری کرده است، کیست با اینکه ساکت بود، اما می‌شد فهمید که در قلب خود مونتگومری را می‌ستاید و این خیلی آموزنده بود.» فقط به این دلیل که مونتگومری نظم و انضباط را با تشویق توأم ساخته بود، یک سرباز عادی لشکر هشتم به قدری احساس خوبی داشت که احساس می‌کرد یک کلنل است. هر قدر که پدر خوب باشد به همان اندازه هم باید از خطر مأیوس ساختن فرزندش اجتناب ورزد، برای اینکه او می‌باید به همان اندازه که به فرزند خود یاد می‌دهد که در زندگی نظم و انضباط داشته باشد به همان اندازه هم او را تشویق کند.

کارگر مسیحی و ارباب مسیحی

(ادامه تفسیر کولسیان ۳: ۱۸– ۴: ۱)

حالا پولس به سخن گفتن درباره بزرگترین مشکل یعنی روابط بین برده و ارباب می‌پردازد. همانطور که ملاحظه می‌فرمایید این بخش از دو بخش قبلی طولانی‌تر است و شاید بلند نمودن آن به خاطر مذاکرات طولانی بین پولس و انیسیمس باشد که برده‌ای فراری بود؛ یعنی برده‌ای که مدتی بعد پولس می‌بایست به نزد اربابش یعنی فلیمون می‌فرستاد. در اینجا پولس به بیان مطالبی می‌پردازد که احتمالا هر دو طرف را به شگفتی واداشت. پولس تأکید می‌فرماید که برده باید کارگری وظیفه‌شناس باشد. در واقع او می‌فرماید که مسیحی بودن برده می‌باید باعث شود که وی غلامی بهتر و کارآمدتر گردد. مسیحیت هیچ وقت پیشنهاد نمی‌کند که از کار دشوار بگریزیم، بلکه انسان را قادر می‌سازد که سخت کار کند. به علاوه مسیحیت پیشنهاد نمی‌کند که انسان از شرایط دشوار فرار کند، بلکه او را قادر می‌سازد که به طرز بهتری با این شرایط مواجه شود.

غلام نباید به این حد قناعت کند که هرگاه مراقب او هستند کار خود را درست انجام دهد. او نباید تنها موقعی کار کند که چشمان سرپرست وی بر او دوخته شده است. او نباید آن نوع خادمی باشد که سی. اف. دی مول درباره‌اش سخن می‌گوید؛ یعنی کسی که پشت زیورآلات را گردگیری نمی‌کند و زیر جارختی را جارو نمی‌نماید. او باید به یاد داشته باشد که ارث خود را دریافت خواهد کرد. در اینجا موضوع عجیبی وجود دارد. به موجب قوانین رومی یک برده به هیچ وجه نمی‌توانست چیزی داشته باشد و در اینجا حداقل چیزی که وعده آن داده می‌شود عبارت است از میراث الهی. او باید به یاد داشته باشد که روزی می‌رسد که تعادل برقرار می‌گردد و شخص شریر تنبیه می‌شود و شخصی که وظیفه‌اش را با وفاداری به انجام رسانیده و ساعی بوده است پاداش خود را می‌یابد.

ارباب نباید با غلام مثل یک شئ رفتار کند، بلکه باید شخصیت او را محترم شمارد و با عدل و انصاف که فراتر از عدل است با غلام رفتار نماید، اما این کارها چطور باید انجام شوند؟ پاسخ این سؤال مهم است چرا که شامل کل تعلیم مسیحی درباره کار می‌باشد. کارگر باید همه کارهای خود را طوری انجام دهد که گویی برای مسیح انجام می‌دهد. ما برای پول، جاه‌طلبی یا راضی کردن یک ارباب زمینی کار نمی‌کنیم. ما کار می‌کنیم تا بتوانیم هر مسؤولیتی را بر دوش گیریم و آن را تقدیم مسیح داریم. همه کارها برای مسیح انجام می‌شوند تا دنیای او همچنان پایدار بماند و مردان و زنانی که او آفریده است، همه چیزهایی را که برای زندگی لازم دارند بدست آورند.

ارباب باید به یاد داشته باشد که او هم اربابی دارد؛ یعنی مسیح که در آسمان است. او باید به خدا پاسخگو باشد، همانطور که کارگرانش در برابر او باید پاسخگو باشند. هیچ اربابی نمی‌تواند بگوید: «این کار به من مربوط می‌شود و هر کاری که دلم بخواهد با غلامم انجام خواهم داد.» او می‌باید بگوید: «این کار خداست. خداوند این کار را به من سپرده است. من در برابر خدا مسؤول هستم.» تعلیم مسیحی درباره کار این است که ارباب و انسان‌های عادی هر دو برای خدا کار می‌کنند و به همین دلیل پاداش‌های واقعی کار آنها را نمی‌توان با سکه‌های زمینی تعیین کرد، بلکه روزی خداوند این پاداش را به آنها خواهد داد و یا اینکه از پاداش دادن به آنها خودداری خواهد کرد.

دعای فرد مسیحی

«در دعا مواظب باشید و در آن با شکرگزاری بیدار باشید و درباره ما نیز دعا کنید که خدا در کلام را به روی ما بگشاید تا سر مسیح را که به جهت آن در قید هم افتاده‌ام بگویم و آن را به طوری که می‌باید تلکم کنم و مبین سازم.» (کولسیان ۴: ۲ – ۴). پولس هیچ وقت نامه‌ای نمی‌نوشت که در آن به شرح وظیفه دوستانش درمورد دعا و امتیاز دعا نپردازد. او به آنها می‌فرماید که در دعا مواظب باشند. حتی برای کسی که از نظر زندگی روحانی بهتر از همه ماست، گاهی اوقات پیش می‌آید که دعایش بی‌ثمر به نظر آید و چنین به نظر رسد که دعایش از دیوار اتاقی که وی در آن دعا می‌کند، بیرون نمی‌رود. در چنین مواقعی برای بهبود اوضاع نباید از دعا کردن باز ایستاد، بلکه باید آن را ادامه داد، برای اینکه در شخصی که در حال دعاست خشکی روحانی نمی‌تواند دوام یابد.

پولس به آنها می‌فرماید که در دعا بیدار باشند. کلمه یونانی که در اینجا به کار رفته است، لفظا به معنی بیدار ماندن است. این عبارات به احتمال زیاد به این معنی است که پولس به آنها می‌فرماید که در موقع دعا کردن به خواب نروند. شاید پولس در اینجا به یاد واقعه تبدیل هیأت افتاده بود؛ یعنی زمانی که شاگردان خوابشان برد و فقط موقعی که بیدار شدند توانستند شاهد جلال مسیح باشند (لوقا ۹: ۳۱) و یا شاید هم به یاد آن روزی افتاده بود که در حالی که عیسی در باغ جتسیمانی دعا می‌کرد شاگردانش به خواب رفته بودند (متی ۲۶: ۴۰). درست است که وقتی روز سختی را پشت سر می‌گذاریم در موقع دعا کردن خواب به سراغمان می‌آید و حتی خیلی اوقات در دعاهایمان نوعی خستگی دیده می‌شود. در چنین مواقعی نباید دلمان را به این خوش کنیم که خداوند از همان یک جمله‌ای که ما مثل طفلی که از فرط خستگی نمی‌تواند بیدار بماند، بیان نموده‌ایم همه چیز را خواهد فهمید.

پولس از آنها می‌خواهد که برای او دعا کنند. باید خیلی مواظب باشیم تا به طور دقیق بفهمیم که پولس از آنها می‌خواهد که برای چه چیزی دعا کنند. پولس آنقدر که می‌خواهد آنها برای کار وی دعا کنند، نمی‌خواهد که برای خودش دعا کنند. خیلی چیزها بود که پولس می‌توانست از آنها بخواهد که برای این چیزها دعا کنند، مثلا می‌توانست از آنها بخواهد که برای نجات یافتن او از زندان، خوب شدن نتیجه محاکمه‌اش و داشتن فرصتی برای استراحت و آرامش در آخر دعا کنند، اما پولس می‌خواهد که آنها فقط برای این دعا کنند که وی قدرت و فرصت پیدا کند که کاری را انجام دهد که خداوند برای انجام دادن آن کار او را به دنیا فرستاده است. موقعی که ما برای خود و دیگران دعا می‌کنیم، نباید برای خلاص شدن از مسؤولیتی که بر عهده ما گذاشته شده است دعا کنیم، بلکه باید دعا کنیم که خداوند به ما قدرت دهد که کارمان را به پایان برسانیم. باید همیشه برای قدرت یافتن دعا کنیم و به ندرت برای خلاص شدن چرا که آنچه در زندگی مسیحی مهم است خلاص شدن نیست، بلکه پیروز شدن است.

فرد مسیحی و دنیا

«زمان را دریافته پیش اهل خارج به حکمت رفتار کنید. گفتگوی شما همیشه با فیض باشد و اصلاح شده به نمک تا بدانید هر کس را چگونه جواب باید داد» (کولسیان ۴: ۵، ۶). در اینجا سه راهنمایی خلاصه شده برای زندگی دنیوی فرد مسیحی دیده می‌شود که به شرح زیر است:

اول: فرد مسیحی باید با کسانی که در خارج از کلیسا قرار دارند با حکمت و نزاکت رفتار کند. خیلی لازم است که وی مبشر باشد، اما باید زمان مناسب برای سخن گفتن یا نگفتن درباره دین خود و سایرین را تشخیص دهد. او هرگز نباید کاری کند که دیگران فکر کنند که وی فردی است خودستا و عیب‌جو. تعداد کسانی که از طریق بحث و مجادله مسیحی شده‌اند خیلی کم بوده است. بنابراین فرد مسیحی باید بداند که زندگی او بیش از سخنانش می‌تواند دیگران را به طرف مسیحیت جلب کند و یا از مسیحیت فراری سازد. این مسؤولیت بزرگ بر دوش فرد مسیحی نهاده شده است که در زندگی روزانه خود، مسیح را به انسان‌ها نشان بدهد.

دوم: فرد مسیحی می‌باید فرصت‌ها را مغتنم شمارد. او باید از هر فرصتی برای کار کردن برای مسیح و خدمت به انسان‌ها استفاده کند. زندگی روزمره و کار، پیوسته برای انسان فرصت‌هایی برای شهادت دادن به دیگران درباره مسیح و جلب آنها به سوی مسیح پدید می‌آورند، اما عده زیادی به جای اینکه از این فرصت‌ها استقبال کنند از آنها دوری می‌جویند. کلیسا، پیوسته برای اعضا فرصت تعلیم دادن، سرود خواندن و کار به نفع جماعت مسیحی پدید می‌آورد و عده بسیار زیادی به جای استفاده از این فرصت‌ها، آگاهانه از استفاده از آنها امتناع می‌کنند. فرد مسیحی

همیشه باید دنبال فرصت برای خدمت به مسیح و همنوعان خود باشد.

سوم: فرد مسیحی می‌باید در سخن گفتن زیرک باشد و سخنانش جالب باشند تا اینکه در هر موردی بتواند پاسخی مناسب دهد. در اینجا ممنوعیت جالبی وجود دارد. کاملا درست است که به نظر عده زیادی، مسیحیت نوعی مقدس‌نمایی احمقانه است که در آن بلند خندیدن تقریبا نوعی بدعت محسوب می‌شود. همانطور که سی. اف. دی مول می‌گوید: «در اینجا اخطار می‌شود که خداپرستی صادقانه را با بی‌نشاطی و افسردگی اشتباه نگیریم.» فرد مسیحی می‌باید با همان نوع زیرکی و ظرافتی دیگران را تشویق به قبول پیامش کند که در سخن گفتن عیسی دیده می‌شد. این موضوع بیشتر قابل توجه مسیحیانی است که شدیدا انسان‌ها را افسرده می‌سازند و کمتر قابل توجه مسیحیانی است که با زندگی خود می‌درخشند.

همراهان وفادار

«تیخیکس برادر عزیز و خادم امین و هم خدمت من در خداوند از همه احوال من شما را خواهد آگاهانید که او را به همین جهت نزد شما فرستادم تا از حالات شما آگاه شود و دل‌های شما را تسلی دهد و با انیسیمس برادر امین و حبیب که از خود شماست شما را از همه گزارش اینجا آگاه خواهند ساخت. ارسترخس هم زندان من شما را سلام می‌رساند و مرقس عموزاده برنابا که درباره او حکم یافته‌اید هرگاه نزد شما آید او را بپذیرید و یسوع ملقب به یسطس که ایشان تنها از اهل ختنه برای ملکوت خدا هم خدمت شده باعث تسلی من گردیدند» (کولسیان ۴: ۷- ۱۱). در اینجا یعنی در پایان این فصل فهرستی از اسامی دیده می‌شود که در واقع فهرستی است از اسامی قهرمانان ایمان. باید شرایط را به یاد آوریم. پولس در زندان بسر می‌برد و منتظر بود که محاکمه شود. دوست یک زندانی بودن همیشه خطرناک است، زیرا به آسانی ممکن است دوست یک زندانی به سرنوشت همان زندانی دچار شود. اشخاصی که با پولس در مدتی که در زندان بسر می‌برد ملاقات می‌کردند و به او نشان می‌دادند که با وی هم‌سنگرند، حتما می‌بایست اشخاصی دلیر و شجاع می‌بودند. اجازه بفرمایید آنچه را که درباره این افراد می‌دانیم، جمع‌بندی کنیم.

از تیخیکس شروع کنیم. او اهل ایالت رومی آسیا بود و به احتمال قوی از طرف کلیسای خود مأمور تقدیم هدایا به مسیحیان تنگدست اورشلیم بود (اعمال رسولان ۲۰: ۴). همچنین این مأموریت به تیخیکس سپرده شده بود که نامه‌ای را که ما بنام رساله پولس به افسسیان می‌شناسیم به مناطق مختلف ببرد (افسسیان ۶: ۲۱). در اینجا یک موضوع جالب‌تر هم دیده می‌شود. پولس می‌گوید که تیخیکس برای کولسیان شرح خواهد داد که او در چه وضعی است. از اینجا می‌فهمیم که خیلی از مطالب درباره وضعیت پولس شفاها بیان شد و هرگز در نامه‌های وی نوشته نشد. با توجه به ماهیت موضوعات، نامه‌ها نمی‌توانستند خیلی طولانی باشند و در این نامه‌ها مسایل مربوط به ایمان و رفتار که کلیساها را تهدید می‌کردند، مورد بحث قرار می‌گرفت. این دیگر وظیفه حامل نامه بود که به بیان مسایل شخصی بپردازد. از اینرو می‌توانیم تیخیکس را نماینده پولس بدانیم.

نفر بعدی انیسیمس است. پولس با نزاکت و مهربانی درباره او سخن می‌گوید. انیسیمس برده‌ای فراری بود که به طریقی خود را به روم رسانیده بود و پولس قصد داشت او را به نزد اربابش فلیمون بازگرداند. پولس او را غلامی فراری نمی‌خواند، بلکه او را برادری امین و محبوب می‌خواند. موقعی که پولس می‌خواست درباره کسی حرف بزند، همیشه بهترین سخنان را درباره او می‌گفت.

نفر بعدی ارسترخس است. او مقدونی و اهل تسالونیکی بود (اعمال رسولان ۲۰: ۴). در کلام خدا اشاراتی که به ارسترخس شده خیلی کم است، اما از روی همین اشارات کم هم یک چیز را خوب می‌توان فهمید و آن هم این است که ارسترخس، حتما شخصی بود که می‌شد در شرایط دشوار روی او حساب کرد. وقتی که مردم افسس در معبد دیانا یا ارطامیس شورش کردند، ارسترخس به قدری به آنان نزدیک بود که شورشگران او را دستگیر کردند (اعمال رسولان ۱۹: ۲۹). موقعی که پولس را به عنوان زندانی با کشتی به روم فرستادند، ارسترخس همراه پولس بود (اعمال رسولان ۲۷: ۲). شاید او خودش را غلام پولس ساخته بود تا شاید به او اجازه داده شود که در این سفر آخر همراه پولس باشد و در اینجا می‌بینیم که حالا دیگر او در روم بسر می‌برد و هم بند پولس است. روشن است که ارسترخس مردی بود که همیشه در بدترین وضعیت، مفید واقع می‌شد. هر وقت که برای پولس دردسر به وجود می‌آمد، ارسترخس برای کمک به پولس می‌شتافت. همین اشارات اندکی که در کلام خدا درباره ارسترخس وجود

دارد برای اثبات اینکه او هم‌سنگری واقعا خوب برای پولس بود، کافی می‌باشند. نفر بعدی مرقس است. از تمامی شخصیت‌هایی که در کلیسای اولیه وجود داشته‌اند، زندگی حرفه‌ای مرقس عجیب‌تر بود. مرقس دوستی آنچنان صمیمی برای پطرس بود که پطرس او را پسر خود می‌خواند (اول پطرس ۵: ۱۳) و همانطور که می‌دانید مرقس انجیل خود را با توجه به موعظه‌های پطرس نوشت. در نخستین سفر بشارتی، پولس و برنابا مرقس را به عنوان دستیار با خود برده بودند (اعمال رسولان ۱۳: ۵)، اما در نیمه راه موقعی که شرایط سختی به وجود آمد، مرقس آنها را ترک کرد و به اورشلیم بازگشت (اعمال رسولان ۱۳: ۱۳). البته این موضوع مربوط به سال‌ها قبل از این بود که پولس بتواند مرقس را ببخشد. موقعی که برای بار دوم آنها می‌خواستند عازم سفر بشارتی شوند، برنابا دوباره خواست که مرقس هم همراه آنها باشد، اما پولس با این امر مخالفت کرد و به خاطر همین موضوع پولس و برنابا از هم جدا شدند و دیگر هرگز با هم کار نکردند (اعمال رسولان ۱۵: ۳۶ – ۴۰).

مطابق روایت، مرقس به عنوان مبشر به مصر عزیمت کرد و در آنجا کلیسای اسکندریه را بنا کرد. ما نمی‌دانیم که در این مدت چه اتفاقاتی افتاد، اما خوب می‌دانیم که مرقس در آخرین باری که پولس زندانی شد، همراه او بود و پولس وی را جزو مفیدترین اشخاصی می‌دانست که در کنار او بودند (فلیمون ۲۴ و دوم تیموتاؤوس ۴: ۱۱). مرقس کسی بود که از مسؤولیت خود شانه خالی کرد. در اینجا، در این اشاره مختصری که به مرقس شده است، انعکاسی از داستانی قدیمی و ناخوشایند وجود دارد. پولس به کلیسای کولسی سفارش می‌کند که چنانچه مرقس به نزد آنها رفت از او استقبال کنند. اما علت سفارش پولس چه بود؟ بدون شک علت این بود که ایمانداران کلیساهای مختلف به کسی که پولس زمانی وی را شخصی نامناسب برای خدمت به مسیح دانسته و مانع از این شده بود که وی همراه او باشد با سوءظن می‌نگریستند و حالا پولس که همیشه مهربان و مؤدب و با ملاحظه بود با تأیید کامل مرقس به عنوان یکی از دوستان قابل اعتماد خود، اطمینان حاصل می‌کند که گذشته مرقس مشکلی برای مرقس به وجود نخواهد آورد. پایان زندگی حرفه‌ای مرقس باعث می‌شود که در عین حال هم پولس ستوده شود و هم مرقس.

از یسوع ملقب به یسطس چیزی جز اسمش نمی‌دانیم. اینها یاران پولس و باعث آرامش خیال او بودند. می‌دانیم که در روم یهودیان استقبال چندان گرمی از پولس به عمل نیاورده بودند (اعمال رسولان ۲۸: ۱۷ – ۲۹)، اما حالا مردانی در روم، همراه پولس بودند که وفاداری آنان، به طور حتم باعث دلگرمی پولس شده بود.

سایر نام‌های افتخارآمیز

«اپفراس به شما سلام می‌رساند که یکی از شما و غلام مسیح است و پیوسته برای شما در دعاهای خود جد و جهد می‌کند تا در تمامی اراده خدا کامل و متقین شوید و برای او گواهی می‌دهم که درباره شما و اهل لاودکیه و اهل هیراپولیس بسیار محنت می‌کشد و لوقای طبیب حبیب و دیماس به شما سلام می‌رسانند. برادران در لاودکیه و نیمفاس و کلیسایی را که در خانه ایشان است، سلام رسانید» (کولسیان ۴: ۱۲ – ۱۵). به این ترتیب این لیست افتخارآمیز خادمان مسیحی ادامه پیدا می‌کند.

اپفراس اولین کسی است که نامش در لیست فوق مشاهده می‌شود. او باید خادم کلیسای کولسیه بوده باشد (کولسیان ۱: ۷). به نظر می‌رسد که مفهوم متن بالا این باشد که اپفراس در واقع سرپرست کلیساهای سه شهر هیراپولیس، لاودکیه و کولسی (کولسیه) بوده است. او خادم خدا بود که برای کسانی که خداوند وی را به سرپرستی آنان گماشته بود دعا می‌کرد و زحمت می‌کشید. نفر بعدی لوقا؛ یعنی طبیب حبیب است که تا آخر نزد پولس ماند (دوم تیموتاؤوس ۴: ۱۱). آیا لوقا پزشکی بود که کار پردرآمد خودش را واگذارد تا به درمان خاری که در جسم پولس بود، بپردازد و درباره مسیح هم موعظه کند؟ نفر بعدی دیماس است. توجه به این نکته مهم است که دیماس تنها کسی است که در اینجا هیچ تقدیری از وی به عمل نمی‌آید و هیچ سخن تحسین‌آمیزی درباره او گفته نمی‌شود، فقط نام وی ذکر می‌شود و بس.

در نامه‌های پولس رسول اشاراتی مختصر به دیماس شده است که در پس آنها داستانی وجود دارد. در فلیمون ۲۴، دیماس در زمره کسانی قرار می‌گیرد که با پولس همکار است. در اینجا یعنی کولسیان ۴: ۱۴، فقط نام وی ذکر می‌شود و بس و آخرین جایی که درباره او سخن گفته می‌شود دوم تیموتاؤوس ۴: ۱۰ است که در آنجا گفته می‌شود که دیماس به علت علاقه به این دنیا پولس را ترک گفته است. مطمئنا در اینجا برای بررسی تباهی فرد، از بین رفتن

غیرت و ضعف ایمان مطالبی بسیار مختصر در دست داریم. در اینجا با مردی رو به رو می‌شویم که نگذاشت مسیح او را از نو خلق کند. نفر بعدی نیمفاس است که در برخی از ترجمه‌های کتاب مقدس، نام وی نیمفه ذکر گردیده که اسم مؤنث است و به علاوه در اینجا درباره کلیسای متشکل از برادران اهل لاودکیه که محل آن خانه نیمفاس بود، سخن گفته شده است. می‌باید به یاد داشته باشیم که تا قرن سوم ساختمانی مخصوص بنام کلیسا وجود نداشت. تا آن زمان محل تشکیل جلسات عبادتی جماعت‌های مسیحی منازل رهبران کلیساها بود. مثلا کلیسایی در منزل اکیلا و پرسکلا در روم و افسس تشکیل می‌شد (رومیان ۱۶: ۵ و اول قرنتیان ۱۶: ۱۹). در خانه فلیمون هم کلیسایی تشکیل می‌شد (فلیمون ۲). در ابتدای مسیحیت خانه ایمانداران در عین حال کلیسا هم بود و این روزها هم باید خانه هر مسیحی در عین حال کلیسای عیسای مسیح نیز باشد.

معمای رساله پولس رسول به ایمانداران لاودکیه

«و چون این رساله برای شما خوانده شد مقرر دارید که در کلیسای لاودکیان نیز خوانده شود و رساله از لاودکیه را هم شما بخوانید» (کولسیان ۴: ۱۶). در اینجا یکی از معماهای رسالات پولس مشاهده می‌شود. رساله پولس به کولسیان می‌بایست به ایمانداران لاودکیه فرستاده می‌شد و پولس می‌فرماید که نامه‌ای از لاودکیه به کولسی خواهد رسید. موضوع این نامه‌ای که می‌بایست از لاودکیه برسد چه بود؟ در اینجا چهار احتمال وجود دارد:

اول: ممکن است که نامه فوق، نامه‌ای مخصوص خطاب به کلیسای لاودکیه بوده است. اگر اینطور باشد با اینکه این نامه گم شده است، اندکی بعد قسمتی از نامه فوق را که باقی مانده است، ملاحظه خواهیم کرد. مسلم است که ما همه نامه‌های پولس را نداریم. ما فقط سیزده نامه از نامه‌های پولس را داریم که تقریبا در طی پانزده سال نوشته شده‌اند. خیلی از نامه‌های پولس ممکن است گم شده باشند و امکان دارد که نامه وی خطاب به ایمانداران لاودکیه نیز جزو همین نامه‌های مفقوده باشد.

دوم: شاید این نامه همان رساله پولس به افسسیان باشد. تقریبا مطمئن هستیم که رساله پولس به افسسیان خطاب به کلیسای افسس نوشته نشد، بلکه نامه فوق، نامه‌ای عمومی بود که می‌بایست در تمام کلیساهای آسیا خوانده می‌شد. احتمال دارد که این نامه عمومی به لاودکیه رسیده و حالا هم به کولسی ارسال شده بود.

سوم: ممکن است که این نامه در واقع همان رساله پولس به فلیمون باشد. در هنگام بررسی رساله فوق نشان دادیم که چنین چیزی واقعا ممکن است.

چهارم: قرن‌های متمادی، رساله‌ای بنام رساله پولس به لاودکیان وجود داشته است. این نامه که هم اکنون نیز در دسترس است به زبان لاتینی می‌باشد و چنانکه از متن آن پیداست ترجمه‌ای است تحت‌اللفظی از یک متن یونانی. این نامه جزو کتب عهد جدید به زبان لاتین یعنی **Codex Fuldensis** می‌باشد که به ویکتور اهل کاپوا تعلق دارد و متعلق به قرن ششم است. سال‌ها قبل از این تاریخ هم به نامه فوق اشاره شده است. جروم در قرن پنجم به این نامه اشاره کرده و آن را جعلی دانسته است و از اینرو بسیاری کسان اتفاق نظر داشته‌اند که نامه فوق معتبر نیست. نامه فوق به قرار زیر است:

«از طرف پولس رسول که رسالت خود را نه از جانب انسان و نه به وسیله کسی بدست آورده، بلکه از طرف عیسای مسیح رسول شده است به برادران اهل لاودکیه. فیض و سلامتی از جانب خدا، پدر ما و عیسای مسیح خداوند بر شما باد. من در تمامی دعاهایم مسیح را شکر می‌کنم که شما در او استوار مانده‌اید و با عزمی راسخ به او خدمت می‌کنید و منتظر وعده او در روز داوری هستید. نگذارید سخنان پوچ برخی شما را گمراه سازد. منظورم سخنان کسانی است که قصد دارند شما را از حقیقت انجیلی که من موعظه می‌کنم دور سازند... (این قسمت از متن مبهم است) و حالا همه می‌توانند ببینند که به خاطر مسیح در بند هستم و از این بابت خیلی خوشحالم. در نتیجه این زحمات به نجات ابدی خواهم رسید و این نتیجه‌ای است که از طریق دعاهای شما و کمک روح‌القدس، خواه از طریق زندگی‌ام و خواه از طریق مرگم حاصل خواهد شد.

برای من زندگی یعنی مسیح و مردن باعث شادی من خواهد بود. باشد که مسیح از طریق رحمتش این ویژگی را در شما هم به وجود آورد تا در همه شما یک محبت و یک فکر وجود داشته باشد. بنابراین ای عزیزان من، همانطور که

در حضور من شنیده‌اید به این تعالیم بچسبید و با خداترسی به آنها عمل کنید و به این ترتیب حیات ابدی در انتظار شما خواهد بود چرا که این خداست که در شما کار می‌کند و کارهای خود را با تردید و دو دلی انجام ندهید. ای عزیزان من، برای آنچه ماندنی است، در مسیح شادی کنید. از کسانی که به خاطر سود بردن تن به پستی می‌دهند، دوری کنید. باشد که خدا به تمامی دعاهای شما پاسخ گوید و فکر مسیح در شما استوار شود. کارهایی انجام دهید که پاک، توأم با راستی، فروتنانه، عادلانه و مهربانانه باشند. به آنچه شنیده‌اید و در قلب خود پذیرفته‌اید، محکم بچسبید تا آرامش پیدا کنید. مقدسان به شما سلام می‌رسانند. فیض خداوند عیسای مسیح با روح شما باد. ترتیبی بدهید که این نامه برای کولسیان خوانده شود و نامه‌ای که به کولسیان نوشته‌ام، برای شما خوانده شود.»

این نامه‌ای بود که گفته می‌شود پولس رسول آن را خطاب به ایمانداران لاودکیه نوشت. کاملا روشن است که خیلی از عبارات این نامه از رساله به فیلیپیان و مقدمه آن هم از رساله به غلاطیان گرفته شده است. در این مورد تردید اندکی وجود دارد که شخص درستکاری بعد از اینکه در رساله به کولسیان خوانده که چنین نامه‌ای وجود داشته است، آنچه را که درباره مطالب آن حدس می‌زده به رشته تحریر درآورده است. عده انگشت‌شماری پذیرفته‌اند که نامه فوق واقعا جزو نامه‌های پولس رسول است. ما قادر به حل معمای رساله به کلیسای لاودکیه نیستیم. در این باره توضیحی که تقریبا مورد قبول عموم است، این است که منظور پولس همان نامه عمومی بوده است که ما آن را به عنوان رساله به افسسیان می‌شناسیم، اما راه حلی که ما در بررسی رساله پولس رسول به فلیمون در این مورد ارائه دادیم، خیلی رومانتیک و جالب است.

و سرانجام برکت دادن

«و به ارخپس گویید باخبر باشد تا آن خدمتی را که در خداوند یافته‌ای به کمال رسانی. تحیت من پولس به دست خودم. زنجیرهای مرا به خاطر دارید. فیض با شما باد. آمین» (کولسیان ۴: ۱۷، ۱۸). نامه با هشداری اکید به ارخپس درباره اینکه وظیفه مخصوصی را که به او محول شده است وفادارانه به انجام رساند، پایان می‌پذیرد. شاید هیچ وقت نفهمیم که وظیفه فوق چه بوده است. شاید هم بررسی ما درباره رساله به فلیمون این موضوع را روشن سازد. در حال حاضر از بحث در این باره خودداری می‌کنیم. پولس برای نوشتن نامه‌های خود از یک منشی کمک می‌گرفت و مثلا می‌دانیم که منشی وی برای نوشتن رساله به رومیان، طرتیوس بوده است (رومیان ۱۶: ۲۲). پولس عادت داشت که در آخر نامه با دست خودش امضا کند و دعای برکت خود را بنویسد و در اینجا هم دقیقا همین کار را انجام می‌دهد.

پولس می‌فرماید: «زنجیرهای مرا به خاطر دارید.» بارها پولس در این مجموعه از نامه‌های خود به زنجیرهایش اشاره می‌کند (افسسیان ۳: ۱، ۴: ۱، ۶: ۲۰ و فلیمون ۹). در اینجا هدف پولس این نیست که بهانه‌ای بتراشد که دیگران با او همدردی کنند و دلشان برای وی بسوزد. پولس نامه خود خطاب به غلاطیان را اینطور به پایان می‌رساند: «من در بدن خود داغ‌های خداوند عیسی را دارم» (غلاطیان ۶: ۱۷). البته این موضوع غم‌انگیزی است. آلفورد به طرزی پراحساس توضیح می‌دهد: «هنگامی که ما درباره زنجیرهای پولس می‌خوانیم، نباید فراموش کنیم که وقتی او نامه را امضا می‌کرد این زنجیرها بر روی کاغذ کشیده می‌شدند. دست‌های پولس به وسیله زنجیر به سربازی بسته شده بودند که از او محافظت می‌نمود.»

البته پولس برای این به رنج کشیدن خود اشاره نمی‌کند که با وی همدردی شود. این اشارات در واقع ادعاهایی هستند درباره توانایی او یعنی تضمین می‌کنند که او حق دارد سخن بگوید. مثل این است که پولس می‌فرماید: «این نامه از طرف کسی نیست که مفهوم خدمت به مسیح را نمی‌داند و به علاوه نویسنده این نامه کسی نیست که از دیگران بخواهد کاری را انجام دهند که خودش آمادگی انجام دادن آن را ندارد. این نامه از طرف کسی است که خودش رنج کشیده و به خاطر مسیح قربانی شده است. یگانه حق من برای سخن گفتن این است که من هم صلیب مسیح را بر دوش خود حمل کرده‌ام» و به این ترتیب نامه به پایان اجتناب‌ناپذیر خود می‌رسد. پایان همه نامه‌های پولس فیض است. پولس همیشه در پایان نامه‌های خود دیگران را به فیضی می‌سپارد که خود آن را برای همه چیز کافی دیده بود.

پایان ترجمه فارسی ۸/ ۹/ ۱۹۹۶